اولاد صاحب البیت علا اولاد ابی المرتضی لکنوان

۵۰

اهل البیت دهر دمان ورا سنا فقد اذ
دار هین بلغ لم کما ویم اللمع
وطبد الدالاالازهر کان خرز. دز البیت طهر تا ویما العنا
دادیع دشیعین تن کان غز

عنوان اولاد صاحب الجن با اولاد ابن المقفع

۵۰

[illegible]

اولاد صاحب الیمن ... اولاد ابراهیم المرتضی ... یکقران

۵۰

احد افضل هذه ... دهمان ... ورا ... فقد ... [illegible]

... الشیع [illegible]

و جلد ... کال ... و ... العطا

دارد و شعبی ... کال عرض

اتمام یافت
این رساله شریفه در عهد
اوان دولت علیه عالیه
خسرو دارا رایه بن السلط
ابن السلطان بن السلط
السلطان ناصر الدین
شاه قاجار خلد الله

و به نستعین

# رسالهٔ حجة الاسلام الحاج سید اسد الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و بعد این
مختصریست که حقیر مذنب عاصی سید علی منتخب نمود از رسالهٔ شریفه
مولینا الاعظم و مقتدانا الافخم قدوة ارباب التحقیق اسوة اهالی التدقیق
الذی تعجز العبارة عن تحدیده و صنفه و تقصر الدفاتر عن تحمل مدحه سید
المحققین و المدققین مروج شریعت جده سید المرسلین حجة الاسلام و المسلمین
الحاج سید اسد الله ادام الله ظلاله علی رؤس العالمین و مشتملست
بر چند کتاب کتاب اول در طهارت و در ان چند بابست باب اول
در طهارت از حدث و در ان چند فصل است فصل اول
در حدث اصغر و ان چند چیز است اول و دوم بول و غایط که
باشد از یاد در وقتیکه بیرون اید از موضع که معتاد است بیرون امدن
انها از ان موضع اگرچه غیر قبل و دبر باشد سیم باد یکه بیرون اید از ان

موضع

در طهارات

1

موضع معتاد چهارم خوابیست که غالب شود بر گوش و چشم پنجم
دیوانه شدن ششم بیهوش شدن هفتم مست شدن هشتم
استحاضه قلیله فصل دوم در احکام تخلی و ان چند چیز است
اول انکه حرام است بر متخلی کشف عورت کردن قبل و دبر و بیضتان
است بر ناظر محترم و هم چنین حرام است رو بقبله و پشت بقبله
کردن در حال بول و غایط دوم انکه واجبست شستن مخرج
بول با اب بعدد یکه نامیده شود شستن و احوط دو مرتبه
شستن است و هم چنین واجبست شستن مخرج غایط با اب
اگر تعدی نماید زیاده از عادت و مخیر است در مخرج غایط با عدم
تعدی میان اب و سه قطعه سنگ که استعمال نشده باشد در استنجا و اگر
پاک نشود به سه سنگ واجبست زیاده و اگر بکمتر از سه پاک شود
احتیاطا اکتفا نکردن باسنت و جایز است استنجا بغیر سنگ از
جسمهای پاک غیر استخوان و سرگین و هر چیزیکه محترم باشد در شریعت و از
این قبیل است ماکولات عادیه و هر چیزیکه حرام است تصرف در ان مثل چیز
غصبی و مرهون سیم انکه مستحبست استبرا کردن از بول باینکه بکشد دست
را از مقعد تا بیخ ذکر سه مرتبه و از انجا تا سر حشفه سه مرتبه پس بفشارد
حشفه را سه مرتبه و فاصله نماید میان بول کردن و استبرا بتنحنح کردن

و اگر

کیفیت وضو

و اگر ببیند تری مشتبهی بعد از استبراء پاکست و اگر استبراء نکرده
باشد در حکم بول است فصل سیم در وضو و احکام متعلقه بان و در ان
چند مبحث است مبحث اول در اجزای وضو و ان چهار است اول شستن
روی دوم شستن دو دست سیم مسح سر چهارم مسح پاها اما شستن
روی پس ان از رستنگاه موی سر است تا اخر زنخ از طول و از عرض
انقدر یکه فرو گیرد ان را انگشت بزرگ و انگشت میانین و انچه خارج
است ازین حد بدانکه داخل صورت نیست و واجب نیست شستن
ان چنانکه واجب نیست انقدر از موی ریش که خارج است از حد صورت
از طرف عرض و طول و اما زعتان یعنی ان دو سفیدی که دو طرف
پیش سر است در دو طرف جانب پیشانی که موی ندارد پس شستن انها
واجب نیست و واجب است در شستن رو انکه ابتدا کند از اعلای
ان و بعد از ان ترتیبی لازم نیست در باقی اجزاء صورت اگرچه احوط
ترتیب است باین معنی که جزء بالاتر مقدم باشد بر جزء بعد از ان
در قصد شستن و ختم نماید بزنخ و واجب نیست رسانیدن
اب بزیر موی ریش و شارب اگر انها ظاهر نمایانست از صورت
در میان موها چنانچه احوط شستن است در انچه بعضی از اوقات
نمایان بشود در میان موها تا شستن دو دست پس واجبست

که از مرفق

که از مرفق بشوید تا سر انگشتان و سر بالا نشوید و خود مرفق
داخل است چنانچه واجبست شستن تا تها مگر انقدر از ناخن
که بلند از متعارف بلند تر شده چنانکه هر گاه دو دست موی
بسیار باشد که بشره مخفی باشد احوط رسانیدن اب بر بشره است
بلکه احوط شستن موهاست که متعارف است در دست و
صورت که غیر ریش است و دو مطلب تعلق دارد باین مقام اول انکه
کفایت میکند در شستن جاری شدن اب به بشره اگرچه بواسطه دست
مالیدن مثلا باشد پس کفایت نمیکند محض رسیدن تری هر گاه جاری
نشود بلی هر گاه فرض شود که مانعی در عضو باشد مثل چرک و انگشتر
و امثال ان و اب بریزد بقدری که برسد باصل بشره که اگر مانع نبود
جاری میشد در این صورت کفایت میکند دوم انکه واجبست علم
بتحقق شستن پس کفایت نمیکند ظن بان پس باید بشوید تا
انکه علم حاصل کند که تمام عضو شسته شده و اما مسح سر پس
واجبست مسح کردن قدری از پیش سر که ناصیه باشد یا موئیکه
مختص است بان و روئیده است در ان اگرچه بلند شده باشد
و جایز نیست مسح بر موئیکه از غیر پیش سر در پیش سر جمع شده باشد
و احوط انستکه مسح کند بسر انگشت هم چسبیده و بگذارد انها را بر عرض

سر و بکشد بقدر سه انگشت چنانچه احوط است که سر بالا نکشد
مسح را بلکه رو به پائین بکشد و اما مسح دو پا پس از سر انگشتان است
تا مفصل قدم و ساق بنا بر احوط و از حیثیت عرض بقدر یک عرض انگشت و در
بگویید مسح شد و معتبر است در صحت مسح چهار چیز اول آنکه مسح کند
از تری وضو که باقی مانده باشد لیکن باکی ندارد در زیاد بودن آب هر گاه
قصد مسح کند و هر گاه بخشکد دست جایز است از سایر اعضای وضو
آب وضو برداشتن و مسح نمودن با آن و احوط است که از ریش مقابل رو
یا از مژگان بردارد و هر گاه آب وضو در آنها باشد لیکن جایز نیست
برداشتن از آنقدر از ریش که خارج است از مقابل صورت مگر آنکه
در اعضای دیگر تری نباشد که در این صورت جایز است برداشتن از آن
بشرط آنکه آنقدر از ریش را بقصد استحباب شسته باشد و اگر شسته باشد
نه بقصد استحباب الاحوط اعاده وضو است بعد از برداشتن آب از ریش و مسح
نمودن با آن و اگر خشک شود جمیع مواضع وضو از سرکه دو وضو را اگر ممکن
نباشد باقی ماندن رطوبت بسبب گرمی هوا و باد شدید تیمم کند و احوط
ایشان بوضو [illegible] هم آنکه تاثیر کند رطوبت دست بر محل
مسح سیم آنکه محل مسح تر نباشد بنا بر احوط چهارم آنکه مسح پای
راست بدست راست باشد و پای چپ بدست چپ مبحث دویم

در شرایط



در شرایط صحیح بودن وضو است و آن چند چیز است اول رفع موانع از
محل وضو و لیکن چرکی که مخفی است در زیر ناخن زایل کردن آن لازم
نیست اگر از متعارف تجاوز نکرده باشد و هر گاه شک داشته باشد
در بودن مانع تفحص لازم نیست و اگر چرکی در اعضای وضو باشد
که شک داشته باشد که آیا آن چرک مانع هست یا نه باید ازاله کند و همچنین
واجبست دفع مانع از محل مسح مثل چکمه و غیر آن مگر در مقام تقیه و در
حال ضرورت مثل شدت سرما و امثال آن و واجب نیست اعاده وضو
بعد از رفع تقیه و ضرورت اگر چه احوط است چنانکه مسح بر حایل حکم مسح
بر بشره است پس باید برطوبت وضو باشد و پاک باشد حایل و متصل
باشد رطوبت و اگر در حال تقیه مسح کند بر بشره باطل است وضو و اگر
در مقام ضرورت مثل شدت سرما و امثال آن مسح کند بر بشره صحیح است
وضو دویم از شرایط نجس نبودن آب وضو است سیم غصبی نبودن آب
چهارم مطلق بودن آب وضو پس صحیح نیست با آب مضاف مثل گلاب و امثال
آن پنجم پاک بودن اعضائیکه میشوید و اعضائیکه مسح میشود
بر آن ششم ترتیب باین نحو که اول رو و بعد دست راست و بعد دست
چپ را بشوید بعد مسح سر بعد مسح پاها بلکه اقوی واجب بودن تقدیم
پای راست است بر پای چپ هفتم موالات و آن بنا بر اشهر عبارتست

از آنکه

زانکه تاخیر نمیدانند شروع در شستن عضو بعد تا بحدّی که
خشک شود تمام عضوهای سابق بر این عضو واحوط خشک نشدن
عضو سابق بر این عضو است واحوط از آن پی در پی شستن است عرفا
بنحوی که گفته شود وی بعرف پی در پی است هشتم بجا آوردن مکلّفست
وضو را بفعل خود در حال اختیار و در حال اضطرار باید بکری او را
اعانت کند در وضو لیکن نیّت باید وضو گیرنده بعمل آورد نه وضو
دهنده چنانکه مسح هم باید بدست وضو گیرنده باشد نهم نیّت و آن
عبارتست از اراده فعل و معتبر است در نیّت چهار چیز اوّل آنکه
معیّن کند وضوئی را که اراده دارند بجا آورد اگر معیّن نباشد
پس هر گاه معیّن نباشد مردّد باشد میان دو عبادت مثل آنکه
جمع شده باشد براو وضوی واجب و مستحب باید معیّن کند که وضو
واجبست بعمل میآورد یا وضوی مستحب بلی واجب نیست قصد وجوب
واستحباب هر گاه معیّن باشد عمل بدی زان دوّم قصد قربت یاین
معنی که منظور رضای خدا باشد سیم آنکه چسبیده باشد
باوّل عمل و احوط چسبیده بودن نیّت است باوّل شستن رو اگرچه
اقوی جایز بودن مقدم داشتن نیّت است نزد مستحبات وضو
چهارم مستمر داشتن حکم نیّت است تا آخر باین معنی که غافل نشود



از وضو بقسمی که نداند چه میکند و بر هم زند قصد اوّل را و باقی
شرایط و احکام در رساله مبسوطه است و چند مطلب تعلّق دارد
بوضو اوّل آنکه هر گاه بوده باشد بر مواضع وضو جبیره که ممکن نباشد
برداشتن آن اکتفا میشود بدست تر کشیدن بر آن و واجب نیست
در آن اکتفا بموضع شکسته و زخم بلکه بقدری که توقف دارد بر آن بستن
موضع زخم یا شکسته تابع آن میشود دوّیم جایز است نماز های بسیار
کرده شود بیک وضو مادامی که حدث از او صادر نشده باشد سیم کسیکه
طهارت داشته باشد و شک کند که حدثی از او صادر شده بنا را
بر طهارت گذارد چنانچه هر گاه بداند که حدث از او صادر شده و شک
کند که طهارت بعد از آن بعمل آمده یا نه بنا را بر محدث بودن گذارد
و کسیکه قاطع بطهارت و حدث هر دو و شک دارند در تقدّم و
تأخر هر یک باید طهارت بعمل آورد فصل چهارم در طهارت از
حدث اکبر و در آن چند مطلب است مطلب اوّل در اسباب حدث
اکبر است و آن چند چیز است اوّل جنابت و آن حاصل میشود
بیکی از دو چیز اوّل بیرون آمدن منی در بیداری یا در خواب با شهوت
یا بی شهوت در مرد و زن و در صورت اشتباه بغیر منی تمیز
داده میشود در شخص صحیح بشهوت و جهندگی و سست شدن

جسد بعد از بیرون آمدن و در مریض بشهوت و سستی شدن
و گاهی نیز زاده میشود یعنی و اعتباری نیست بشک در جنب شدن
و نیز بمظنه حتی اگر در خواب ببیند که جماع کرده و منی از او آمده پس
بیدار شود و تری نبیند باز اعتبار ندارد بسبب احتمال مذی مگر
آنکه علم عادی بهم رساند بمنی بودن و نیز اعتباری نیست بحرکت کردن
منی از محل خود بلکه لا بد است از بیرون آمدن از مخرج و اگر ببیند در
بدن خود یا در جامه مختص بخود منی را باید غسل کند و اعاده کند هر
نمازی را که یقین دارد بعد از خروج آن منی بوده و جامه مشترک چنین
نیست دوم جماع است چه با لذت باشد و چه بی لذت با قصد باشد
یا بدون قصد چه بالغ باشد چه غیر بالغ در حق فاعل و مفعول هم
در قبل چه در دبر و متحقق میشود جماع در قبل بدخول حشفه مطلقا
و اعتباری نیست بشک در دخول و نیز بظن غیر معتبر و کسی که حشفه
او قطع شده اعتبار میشود در او بقدر حشفه از قضیب بدانکه حرام است
بر جنب چند چیز اول نماز دوم روزه سیم طواف چهارم داخل
شدن مسجدها مگر بسبیل عبور در غیر مسجد الحرام و مسجد رسول
الله صلی الله علیه و آله که حرام است مطلقا پنجم خواندن سورها که سجده واجب
دارند و اجزاء آنها ششم گذاردن چیزی در مسجد هفتم مس

کتابت



کتابت قرآن بدانکه حقیقت غسل شستن ظاهر بدنست و کیفیت
آن بر دو قسم است اول غسل ترتیبی یا آنکه ابتدا نماید بشستن سر یا
گردن و بعد بجانب راست بدن او بعد بجانب چپ و ظاهر آنست
که عضو مشترک مثل ذکر و دبر و ناف تنصیف میشود نزد شستن
هر جانب اگر چه احوط شستن تمام آنها است با هر یک از دو جانب
دوم غسل ارتماسی یا آنکه فرو رود در آب یکدفعه و واجب نیست
بیرون بودن از آب اگر چه احوط است و واجبات غسل چند چیز است
اول تطهیر بدن اگر نجس باشد دوم نیت وقت شروع در غسل
و کیفیت و واجبات آن گذشت در وضو سیم رسانیدن آب بجائی
که نمیرسد مثل زیر مو و زیر انگشتر چهارم ترتیب در ترتیبی به
نحوی که ذکر شد بتفصیل بدانکه واجب نیست وضو با غسل
جنابت بلکه کفایت میکند از وضو و اگر در بین غسل حدثی
صادر شود که موجب وضو است احوط تمام کردن غسل است
و اعاده آن و وضو گرفتن بعد از آن دوم از اقسام حدث اکبر
حیض است و آن خونیست که زنان می بینند و در آن چند مبحث
است مبحث اول در شرایط حیض و آن پنج امر است اول آنکه سن او
نه سال تمام شده باشد و حد یأس در غیر قرشیه پنجاه سال عمر است

غسل جنابت و واجبات

تحقیق حیض و شرایط

و در قرشیه شصت سال دوم آنکه بسن نه سال رسیده
باشد سیم آنکه کمتر از سه روز پی در پی نباشد و شرط نیست
در سه روز که مستمر بیاید بلکه هر گاه ماده موجود باشد و در بعض
اوقات بیاید کفایت میکند چهارم آنکه زیاده از ده روز نباشد
پنجم آنکه میان دو حیض فاصله شود ده روز یا زیاده مبحث دوم در
صفات حیض بدانکه غالبا در حیض شش صفت موجود میباشد صفت
اول سیاه یا سرخ شدید دوم گرمی سیم عفونت چهارم غلظت
پنجم سوزش داشتن در حال بیرون آمدن ششم بقوت و دفع بیرون آمدن
مبحث سیم هر گاه مشتبه شود بخون بکارت بداخل کردن پنبه و
فرو گرفتن خون پنبه را مشخص میشود حیض بودن و بطوق زدن خون
بران مشخص میشود بکارت بودن و اگر مشتبه شود بخون قرحه
اگر از طرف چپ بیاید حیض است مبحث چهارم هر گاه خون حیض مشتبه
شود باستحاضه مدار بر اوصاف است و دران تفصیلی است و چند
مطلب تعلق دارد باین مقام مطلب اول آنکه صاحبه عادت وقتیه
یا وقتیه و عددیه حکم میشود بحیض بودن خون او بمجرد دیدن
خون اگرچه بصفات حیض نباشد و همچنین زنیکه اول دیدن
خون او باشد و احوط در مضطربه کردن عبادت است تا سه



روز مطلب دوم آنکه هر گاه خون قطع شود بعد از سه روز و در اخر
وقت عادت باشد غسل میکند بعد از آنکه پنبه بگذارد و پاک
بیرون آید و هر گاه قطع نشود در آخر عادت استظهار میکند بیک روز
یا دو روز و ترک عبادت میکند و بعد از آن عمل استحاضه میکند پس
هر گاه قطع شود بده یا کمتر کل حیض است و اگر بگذرد از ده روز ایام عادت
حیض است و عبادتی که ترک شده است قضا میکند مطلب سیم آنکه عادت
حاصل میشود بدو دفعه خون دیدن مساوی که میان آنها اقل پاکی که ده روز است
یا زیاده فاصله شود مطلب چهارم آنکه مبتدئه و مضطربه و زنیکه
فراموش کرده باشد وقت و عدد را اگر خون آنها از ده نگذرد همه حیض است
اگرچه بصفات حیض نباشد و اگر بگذرد از ده آنچه بصفت حیض است
حیض قرار دهند و اگر تمیز ممکن نباشد پس مبتدئه رجوع میکند
بعادت زنان اقارب خود پدری و مادری یا پدری و احوط آنستکه
هم سال او باشند و اگر آنها نباشند یا مختلف باشند مثل مضطربه
و متحیره است که حیض قرار میدهند در زمان خون دیدن شش روز
یا هفت روز و احوط آنستکه از سمت اول ماه باشد مطلب پنجم
در احکام حایض و آن چند چیز است اول آنکه واجبست غسل بعد
از پاک شدن از برای چیزی که مشروط بطهارتست مثل نماز

و طواف دوم آنکه واجب است بر آن وضو قبل از غسل یا بعد از آن
و احوط قبل است سیم آنکه بر شوهر او حرام است وطی او پیش از پاک
شدن بلکه در بعض صور کفاره لازم میشود و در آن تفصیلی است
چهارم آنکه جایز نیست طلاق حایض پیش از قطع شدن حیض اگر
مدخوله باشد و شوهرش حاضر باشد نزد او و حرام است بر او آنچه بر جنب
حرام است پنجم آنکه واجب است بر او قضاء روزه و قضا نماز واجب نیست
مگر آنکه حایض شود بعد از داخل شدن وقت بقدری که وسعت نماز با شرایط
داشته باشد و بجا نیاورده باشد و اگر پاک شود و باقی باشد وقت نماز
یا وقت یک رکعت با شرایط نماز نکند و یا تقصیر قضا کند ششم آنکه واجبست
استبراء بعد از قطع خون چنانکه گذشت بنا بر احوط هفتم آنکه مستحب
است برای حایض در حال حیض که وضو بسازد در وقت نماز و بر نشیند
رو بقبله بقدر زمان نماز و ذکر خداوند کند مثل الله اکبر و الحمد لله
و لا اله الا الله سیم از اقسام حدث اکبر استحاضه است و در غالب اوقات
چند صفت دارد اول زردی دوم سرد بودن سیم رقیق بودن چهارم
بسستی بیرون آمدن و در چند مقام است که خون استحاضه است
اول بعد از یأس گذشت دوم پیش از بلوغ سیم خونیکه دیده
باشد که بعد از عادة تا ده و تجاوز کرده باشد از ده چهارم خون

در بیان استحاضه

در ایام



در ایام استظهار و در آن اشکال است پنجم خون در وقت حمل بنا
بر قول بعضی بدانکه استحاضه سه قسم است اول قلیله و آن خونیست
که سوراخ نکند پنبه را دوم متوسطه و آن خونیست که سوراخ کند
پنبه را و جاری نشود بخارج سیم کثیره و آن از پنبه میگذرد و
بخارج میرسد اما احکام آن و آن چند چیز است اول آنکه واجب است
بر او تغییر پنبه وقت نماز کردن و شستن ظاهر بدن که خون رسیده
دوم وضو از برای هر یک از نمازهای پنجگانه و در متوسطه علاوه
بر آنچه ذکر شد غسلی از برای نماز صبح و تغییر کهنه اگر رسیده باشد
خون باو و احوط غسلی است از برای ظهر و عصر و غسلی برای
مغرب و عشا نیز و در کثیره هر سه غسل واجب است علاوه بر آنچه
ذکر شد که یکی از برای نماز صبح و یکی از برای ظهر و عصر که جمع کند
میان دو نماز و یکی از برای مغرب و عشا که جمع کند میان اینها سیم
آنکه احوط حبس خون استحاضه است در حال نماز بقدر امکان تا عدم
ضرر بحبس آن چهارم آنکه هرگاه مستحاضه بعمل او در اعمال خود را
اصح است از او هر چه مشروط است بطهارت و فی باقی احکام آن باید رجوع شود
بکتاب مطول چهارم از اقسام حدث اکبر نفاس است و آن خونیست که خارج
میشود عقیب زائیدن یا سقط شدن مبدء نشو آدمی و اعتبار

نیست

نیست منطفه و علقه بلی الحوط در علقه مرتب ساختن حکم نفاس
هرگاه دانسته شود که مبدا انسانست بقصد یقین عالیها واحکام
ان در چند مطلب گفته میشود اول انکه حدی نیست برا او در کمی و اکثر از
ده روز است از برای هر زنی یا از برای خصوص صاحب عادة بقدر
عادة است دوم انکه اگر قطع شود خون پیش از ده روز از ولادت
استبرا میکند و غسل نمیکند و اگر دو مرتبه در بین ده روز ببیند نفاس
خواهد بود و اگر بعد از ده روز ببیند استحاضه است سیم انکه حرام
است بر او انچه حرام است بر حایض و هم چنین مثل حائض است در باقی
احکام مگر انچه ذکر شد پنجم از اقسام حدث اکبر مس میت ادمی است
بعد از سرد شدن و پیش از غسل دادن و حدث نیست مس شهید
و مس پیش از سرد شدن باب دوم در تیمم و در ان چند مطلب است
اول بدانکه اموری که مشروع میشود تیمم بسبب ان چند چیز است اول
نیافتن اب و هرگاه در بیابان باشد که احتمال دهد بودن اب واجب است
که جستجو کند و تفحص نماید اگر بتواند و مقداری که در تفحص واجبست
اینست که اگر در بیابانی باشد که ناهموار است بقدر رفتن یک
تیر پرتاب و اگر در بیابان هموار صاف است بقدر رفتن دو تیر پرتاب
لیکن این مقدار در چهار سمت باشد که در هر سمتی باین مقدار

تفحص



تفحص کند اب موجود است بعد از اینکه از این مقدار اقوی وجوب تحصیل ابست و
هرگاه ترک کند تفحص را معصیت کرده است و هرگاه در تنگی وقت تیمم
کند صحیح است با ترک تفحص بخلاف انکه در وسعت وقت تیمم کند بدون
تفحص که در این صورت باطل است دوم ترس از تلف یا پیدا شدن ناخوشی
در استعمال اب یا زیاد شدن ناخوشی یا طول کشیدن بلکه هرگاه
بترسد که باعث شود وضو یا غسل شین را تیمم کند و شین
زبریست که پیدا میشود و بشره بقسمی که باعث میشود یا باعث
ترکیدن یا بیرون امدن خون میشود و از جمله ناخوشیها درد
چشم است پس هرگاه ایمن نباشد از ضرر تیمم کند لیکن هرگاه
بتواند بگرم کردن اب دفع ضرر کند واجب است چنین کند و لهذا
بعمل اورد سیم ترس از عطش خود یا نفس محترمی لیکن هرگاه بتواند
وضو یا غسل را بعمل اورد و اب ان وضو و غسل را ضبط کند از
جهت اشامیدن واجبست که چنین کند و تیمم صحیح نیست چهارم
انکه اب موجود است لیکن هرگاه خود را باب رساند میترسد
از دشمن یا درنده یا میترسد که مالی از او برده شود پس تیمم کند
لیکن هرگاه در این صورت متحمل ضرر شود و خود را باب رساند
واجبست بر او وضو یا غسل پنجم انکه ممکن نشود او را استعمال

آب مثل آنکه در چاهی باشد و دلو و ریسمان میسر نشود و بقسم دیگر نتوان
آب را بیرون آورد یا آنکه دیگری آب دارد و نمیفروشد باو یا پولی ندارد که بخرد
و دشمن نمیفروشد یا آنکه میفروشد بقیمت گرانی که اجحاف است بحال
شخص ششم تنگی وقت است از جهة طلب کردن آب یا آنکه وقت وسعت
وضو یا غسل را ندارد هفتم واجب بودن استعمال آب موجود است
در تطهیر نجاست پس تطهیر نجاست کند و تیمم کند مطلب دوم
در بیان چیزهائی است که تیمم کرده میشود بان و آن زمین است خواه
خاک باشد یا سنگ یا زمین گچ و آهک و اقوی عدم جواز تیمم است
باجر و همچنین گچ و آهک بعد از سوختن آنها و هرگاه نباشد
زمینی که تیمم کند بان تیمم کند بغبار جامه خود یا نمد زین اسب خود
یا بار چهارپای خود یا غیر اینها از آنچه غبار زمین داشته باشد
و احوط این است که تکانی بدهد که روی آنها غبار بیاید بعد
تیمم کند و اگر چیزی که غبار زمین داشته باشد میسر
نشود تیمم کند بگل اگر نتواند بخشکاند و اگر برف یافت شود
و نتواند آب کند پس این مثل کسی است که آب یافت نشود از برای
او بلکه هرگاه بتواند دست را بر برف گذارد و تری پیدا شود
وضو بگیرد از آن تری مثل روغن مالی چنین کند مطلب سیم

در واجبات



در واجبات تیمم و آن سه چیز است اول زدن دو کف دست با هم
بر زمین و کفایت نمیکند گذاردن مگر اینکه ممکن نشود زدن و
از برای تیمم بدل از غسل دو دفعه باید بر زمین بزند یک دفعه
از برای مسح پیشانی و دفعه دیگر از برای مسح دو دست دوم مسح کردن
بدو کف دست با هم تمام پیشانی و دو جبین و دو ابرو و تا طرف بالای
دماغ و احوط ابتدا از اعلا است و ختم بطرف بالای دماغ سیم مسح
کردن تمام پشت دست راست را از بند دست تا سر انگشتان از
کف دست چپ و همچنین دست چپ را بدست راست مطلب چهارم
در شرایط صحت آن و آن چند چیز است اول نیت بنحوی که در وضو گذشت
از قصد قربت و مستمر بودن حکم نیت تا باخر و معین کردن آن
هرگاه معین نباشد و چسبیده بودن باول تیمم که زدن دو
دست است بر زمین و واجب نیست بدل وضو یا غسل بودن آن
هرگاه معین باشد دوم قصد خود بجا آوردن با امکان سیم
ترتیب بنحوی که ذکر شد چهارم موالات عرفیه یعنی پی در پی
بعمل آوردن بنحوی که فاصله نشود میان افعال تیمم و باکی ندارد
فاصله کمی پنجم پاک بودن مواضع تیمم و اگر ممکن نباشد
تطهیر در آن تفصیلی است ششم آنکه در تنگی وقت بعمل

آورد

اورد بقدری که بعد از تیمم وسعت نماز متعارف باشد لیکن هرگاه
تیمم کند از برای نمازی در آخر وقت جایز است از برای او اتیان بنماز
دیگر در اول وقت آن بهمان تیمم و هم چنین هرگاه تیمم کند از برای
نماز قضا میتواند نماز ادا کند بهمان تیمم در وسعت وقت هفتم
پاک بودن خاکی که تیمم میکند بان هشتم غصبی نبودن نهم
خالص بودن آن در عرف و باقی احکام باید رجوع شود برساله
مبسوطه باب سیم در بیان نجاسات و آن ده چیز است اول و دوم
بول و فضله انسان و حیوان حرام گوشت صاحب خون جهنده و
اما بول و فضله حیوانیکه صاحب خون جهنده نباشد پس اگر
گوشت معتد به داشته باشد مثل ماهی حرام گوشت و مثل آن
احوط اجتناب است و اگر چنین نباشد مثل زنبور و سوسک و مثل
انها پاکست و بول پس شیر خوار نجس است بنابر احوط و فضله
مرغهای حرام گوشت نجس است بنابر اظهر و فضله مرغ خوانگی پاکست
و هم چنین پاکست بول و سرگین اسب و قاطر و الاغ اگر چه مستحب
اجتناب از انها است و مکروهیست عدم اجتناب سیم منی است از
صاحب خون جهنده خواه حرام گوشت باشد یا نه و از غیر صاحب
خون جهنده بنابر احوط اگر چه اقوی طهارت است در حیوانی

کلوتر

9

که گوشت ندارد مثل سوسک و مذی و ودی و وذی و مثل اینها از
رطوبتها پاکست لکن از غیر نجس العین پس رطوبت فرج و دبر در وقتی
که خالی باشد از نجاست پاکست و هم چنین قی و بلغم و غیر اینها از
چیزهائی که خارج میشود از معده یا از سر میاید همه اینها
پاکست از غیر نجس العین چهارم میته است
از صاحب خون جهنده چه حرام گوشت باشد یا نه انسان باشد
یا غیر این مادامیکه غسل نداده باشد انسان را پس چون غسل
داده شد پاکست مگر شهید که پاکست بدون غسل و نیست فرقی
میان میته و اجزاء آن و اجزاء جدا شده از زنده در حکم میته است
مگر اجزاء ریزه مگر جدا میشود از بدن بسبب منقطع شدن روح
از آن مثل الخاشیکه اطراف جوششها و زخمها و دملها بهم میرسد
و دمل که وقت خارق روی انها بسته میشود و انها و این حکمی
که ذکر شد مخصوص است بچیزیکه حلول کرده است در آن حیوة
اما آنچه حلول نکرده است در آن حیوة از میته غیر نجس العین مثل
استخوان و مو و ناخن و سم و شاخ و پشم و کرک و پر و تخم مرغی
که پوست سخت بر روی آن کشیده شده باشد پاکست و نجس نمیگردد
میشود    ملاقی میته با رطوبت پس نجس نمیشود با خشک

بودن اگرچه احوط شستن ملاقی است و میته از غیر صاحب
خون جهنده پاکست چون ماهی و مثل ان و افعی صاحب خون
جهنده هست چنانچه نقل شده پنجم خون است از هر حیوان
که صاحب خون جهنده باشد مطلقا و فرق نیست میان کم
و زیاد انچه بالاصل خون بوده باشد یا باستحاله خون شده
باشد مثل علقه و مخوان و خون حیوانی که صاحب خون جهنده
نیست مثل خون پشه و کیک حتی ماهی پاکست و هم چنین چرک
و ماده و طلاوه زرد وقتیکه خالی از خون باشد و مثله پاکست
اگرچه اصل ان خون است و خونی که باقی میماند در ذبیحه پاکست
خواه در رگها بماند یا در گوشت و شکم اگر نباشد از خون که رد
کرده و برده باشد ششم و هفتم سگ و خوک و هم رطوبات
انها و ظاهر اختصاص حکم است بسگ و خوک صحرائی نه ابی و احوط اجتناب
از انها است و روباه و خرگوش و موش و وزغ پاکست هشتم کافر است
با نواع و اقسام ان خواه اهل کتاب باشد یا حربی و خواه منسوب
بتشیع یا باسلام باشد مثل خوارج و غلاة و نواصب و مرتد یا
نباشد و ضابطه ان هر کسی است که بیرون باشد از دین اسلام
یا داخل باشد و منکر ضروری از ضروریات دین باشد و اطفال انها





مطهرات

ملحق هستند بپدران خود بنا بر احوط نهم شراب و نبیذ و سایر
مسکرات است که روان باشد بالاصالة نه بالعرض و در حکم انست اب
انگور وقتیکه بجوشد و پایین و بالا رود و اشتدادی در ان
پیدا شود نه غیر ان اگرچه احوط در اب مویز الحاق بانست دهم
فقاع است که ساخته میشود از شیره جو و مدار بر اسم است اگرچه ساخته
شود از خرما و مثل ان و احوط اجتنابست از عرق جنب از زنا و لواط
و مثل اینها از انواع حرام و از عرق جلاله باب چهارم در مطهرات است و ان
ده چیز است اول اب مطلق و ان ابی است که اطلاق میشود اسم اب بان
بی اضافه بخلاف اب مضاف که اطلاق نمیشود اب بان مگر باضافه مثل
اب انگور و هندوانه و اب برگ کاسنی و مثل اینها یا بالعرض مضاف
شده باشد مثل اب گوشت و نخوان و اب مضاف تطهیر نمیکند چیزیرا
بلکه نجس میشود بملاقات نجاست اگرچه بسیار باشد و اما اب
مطلق پس اگر متغیر شود طعم یا رنگ یا بوی ان بعین نجاست نجس
میشود و اگر متغیر نشود بچند قسم منقسم میشود قسم اول اب ایستاده و این
اگر قلیل باشد نجس میشود از هر نجاستی اگر واقع شود در ان اگرچه
از کمی بچشم نیاید مثل سر سوزن و اگر کثیر که ان کر و بیشتر است
و وزن که شصت و چهار من شاه الا بیست مثقال است و قدر ان

بمساحت سه وجب و نیم طول و سه وجب و نیم عرض و سه وجب و نیم
راست که مجموع ان چهل سه وجب الا ثمن وجب میشود پس ان
نجس نمیشود بملاقات نجاست پس ملاقی خود را پاک میکند و اگر
متغیر شود بعض ان بنجاست پس اگر باقی ان بقدر کر هست پاکست و اگر
نیست کل ان نجس است و اگر شک شود در رسیدن اب بحد کر حکم ان
حکم قلیل است و اگر یافت شود نجاستی در اب کر و معلوم نباشد که
وقت واقع شدن دران پاکست قسم دویم اب جاریست و ان نجس نمیشود
بملاقات نجاست مطلقا و احوط دران اشتراط کر بودن است و اگر متغیر
شود بنجاست بعض ان باقی دیگر پاک کننده است و اگر متصل باشد اب
ایستاده با اب جاری نجس نمیشود بملاقات نجاست هر قدر که باشد
قسم سیم اب بارانست و ان در حکم جاریست مادامیکه میبارد و
در حکم ایستاده است وقتیکه منقطع شده و تطهیر میکند اگر قوتی داشته
باشد و پی در پی بیاید و احوط اعتبار جاری شدن است دران و شرط نیست کر
قسم چهارم اب چاهست و دران چند مطلب است مطلب اول بدانکه
اب چاه نجس نمیشود بملاقات نجاست خواه بقدر کر باشد یا نه اگر چه
واجبست کشیدن ان بتفصیلی که میاید و اگر استعمال کنند اب انرا
پیش از کشیدن در وضو یا غسل صحیح است اگر متذکر نباشد حال

حکم آب جاری

حکم آب باران

حکم آب چاه





عمل و اگر متذکر باشد صحیح نیست بنابر احوط لیکن تطهیر نجاست
میشود بان مطلب دویم در بیان مقداری که باید کشیده شود
و ان چند قسم است قسم اول انستکه واجبست دران کشیدن
جمیع اب چاه و ان هشت چیز است اول مست کننده که روان
باشد بالاصل مثل شراب چه کم باشد یا زیاد دویم فقاع است
سیم منی چهارم خون حیض یا نفاس یا استحاضه بنابر احوط پنجم
مردن شتر در چاه ششم مردن گاو نر هفتم مردن فیل هشتم
نجاستی که حکم بخصوص دران وارد نشده بنابر احوط اگر چه اظهر
ملاحظه شبیه و نظیر انست و اگر تعذر در برکشیدن جمیع اب چاه باشد
اقدام مینماید برکشیدن اب چاه چهار مرد یا زیاده دو نفر دو نفر
بکمک یکدیگر در یک روز و احوط قبل از طلوع افتابست تا مغرب
شرعی و جایز است نصف روز بضمیمه نصف شب مثلا یا یک شب تمام
و باید پی در پی بکشند قسم دویم انچه واجبست کشیدن یک کر و ان
از مردن اسب و قاطر و الاغ و گاو ماده است در چاه و حکم کوچک اینها
حکم بزرگ اینها است قسم سیم واجب است کشیدن هفتاد دلو و ان
از مردن انسان است در چاه مرد یا زن کوچک باشد یا بزرگ
قسم چهارم انچه واجبست کشیدن پنجاه دلو و دران دو خبر است

اول فضله انسان که در چاه متفرق اجزاء آن بلکه فضله غیر انسان
از حرام گوشت که نجس العین نباشد بنا بر احوط دوم خونیکه بسیار
باشد در عرف بنا بر احوط اگرچه اظهر کفایت کمتر از این است مگر
خون حیض و نفاس و استحاضه قسم پنجم آنچه واجبست کشیدن چهل
دلو و آن از چهار چیز است اول مردن گوسفند هر نوع که باشد و آهو
هر قسم که باشد و مثل اینها از حلال گوشتی که نزدیک باینها است
در جثه دوم مردن روباه و خرگوش و گربه و آنچه شبیه باینها
باشد از حرام گوشت طاهر العین سیم مردن سگ و خوک در چاه
و فرقی نیست در جمیع اینها از بزرگ و کوچک و نر و ماده و اهلی و وحشی
و صحرائی و دریائی بنا بر احوط چهارم بول کردن مرد در چاه [illegible]
قسم ششم آنچه واجبست در آن کشیدن سی دلو و آن در واقع شدن
بول زن است در چاه و احوط در این چهل دلو است مثل بول مرد
قسم هفتم آنچه واجبست کشیدن ده دلو و آن از دو چیز است
اول افتادن فضله خشک در چاه که از هم نپاشد دوم
ریختن خون کم مثل چند قطره غیر از خون حیض و نفاس
و استحاضه قسم هشتم آنچه واجبست کشیدن هفت دلو
و آن از پنج چیز است اول مردن طیور از کبوتر تا شتر مرغ چه

بزرگ



بزرگ چه جوجه چه حلال گوشت یا حرام گوشت دوم مردن
موش در چاه وقتیکه متفرق نشود اجزاء آن خواه خانگی باشد
یا صحرائی سیم ریختن بول پسر که شیرخوار نباشد و مثل
آنست شیرخواریکه بیشتر غذای او ماکولات باشد چهارم
غسل کردن جنب در چاه بمحض داخل شدن اگرچه بدنش پاک باشد
و الحاق غسل کردن حایض و نفسا بآن قوی است پنجم واقع
شدن سگ در چاه اگر زنده بیرون آید و الحاق خوک بسگ قویست
قسم نهم واجبست پنج دلو در فضله مرغ خانگی مطلقا بنا بر احوط
اگرچه جلال نباشد و احوط ده دلو است قسم دهم واجبست کشیدن
سه دلو و سه چیز اول مردن مار دوم مردن موش که از هم نپاشد
سیم مردن وزغ در چاه بلکه عقرب بنا بر احوط قسم یازدهم
آنچه واجبست یک دلو و آن در دو چیز است اول مردن گنجشک و آنچه شبیه
باوست بالذات نه مثل جوجه حلال گوشت یا نه حتی خفاش با اشکال
دوم بول پسر شیرخوار و احوط در آن سه دلو است مطلب سیم
چاه متغیر بنجاست پاک میشود بچهار چیز اول بباریدن باران در آن بنحویکه
ذکر شد دوم بمتصل شدن بآب جاری سیم بکشیدن جمیع آب و اگر
ممکن نباشد بکشند چهار مرد چنانچه گذشت بنا بر احوط لیکن اقوی

کفایت کشیدن مقداری که رفع تغییر کند چاه وخشک شدن چاه
پس آب بعد از خشک شدن پاکست مطلب چهارم دلو یکه معتبر است
در کشیدن دلو متعارف است اگرچه کوچک باشد مادامیکه بیرون
از تعارف نباشد واحوط دلو معتاد در چاه است مطلب پنجم دلو و
ریسمان پاک میشوند بپاک شدن چاه بر قول بنجاست مطلب ششم نجس
نمیشود چاه بنزدیک بودن آن ببالوعه مادامیکه متغیر نشود از آن
لکن مستحب است فاصله قرار دادن میان آنها بهفت ذراع در زمین
سست و بودن بالوعه بالاتر از چاه واگر زمین سخت باشد یا بالوعه پایین
تر از چاه باشد به پنج ذراع قسم پنجم از اقسام آب قلیل مستعمل است در رفع
حدث وآن پاک و پاک کننده است از نجاست وخواه مستعمل در رفع حدث
اصغر باشد یا اکبر وهمچنین رفع میکند حدث را اگر مستعمل بوده در رفع
حدث اکبر نباشد بنابر احوط وآب مستعمل در رفع نجاست نجس است
بنابر احوط قسم ششم آب استنجا است وآن پاکست واما پاک کننده نیست
چه از مخرج بول وچه از مخرج غایط واحوط نجاست است اگر عین نجاست
در آب موجود نباشد قسم هفتم آبیست که آشامیده است از آن حیوانی
وآن پاکست و پاک کننده اگر حیوان پاک باشد اگرچه حلال گوشت
نباشد ونجس است اگر حیوان نجس باشد مثل کافر وسگ وخوک

مکروه است

١٣

ومکروه است سؤر حیوانیکه حلال یا خورنده مردار باشد وسؤر حایض
متهمه بعدم اجتناب وسؤر قاطر والاغ وموش و وزغ ومار وروباه و
خرگوش بلکه مطلق حرام گوشت ومسوخات و ولد الزنا قسم هشتم
آب غسالة الحمام است و واجب است اجتناب از آن بنابر احوط اگرچه معلوم
نباشد نجاست آن قسم نهم آبیست که گرم شده پس اگر از آفتاب است
مکروه است استعمال آن در رفع حدث بلکه مطلقا اگرچه آب کثیر باشد
یا تأمل در کثیر واگر از آتش گرم شده باشد کراهت ندارد مگر در غسل
اموات قسم دهم آب برف و یخ ومثل آن وآن مثل آب اصلی است اشیاه
وحکم آن هر دو یکی است دوم از مطهرات زمین وخاکست وزمین
پاک میکند ته کفش ومثل آنرا بلکه کف پا را وخاک تطهیر میکند ظروفی را
بتفصیلی که بیان خواهد شد سیم آفتاب است وآن تطهیر میکند زمین
وحصیر وبوریا وبعض چیزهای دیگر را بتابیدن آنها بر نجاست که جرم
نداشته باشد تا اینکه بخشکاند وتفصیلش بیان خواهد شد
چهارم آتش است با اینکه بسوزاند تا آنکه خاکستر شود پنجم انقلاب است
مثل شراب که سرکه وعلقه که گوشت شود وغایط که خاک شود ششم
کم شدن چنانچه در آب انگور است وغیر آن تفصیلی است وهمچنین چاه
بنابر نجاست آن بمقدار نجاست هفتم سنگ ومثل آن در استنجا

چنانچه گذشت هشتم انتقال است مثل منتقل شدن خون آدمی
انسان بشکم پشه و کیک و مثل اینها و در اطلاق این تأمل است لهذا
غایب شدن که احتمال حصول طهارت در آن برود دیگر زوال عین
نجاست در حیوان بازی نهم اسلام است در کافر هر قسم که باشد مگر
منسوب باسلام مثل خوارج و غلات و مرتد با تفصیل در کیفیت تطهیر
متنجسات است و در این چند فصل است فصل اول در تطهیر باب و در آن
چند مطلب است مطلب اول در تطهیر از بول و این بر چند نوع است
نوع اول آنست که نجس شود جامه ببول مرد و زن پس اگر تطهیر باب
جاری باشد کفایت میکند یک دفعه و همچنین اگر بباران باشد
مگر اینکه در باران حاجت بفشردن نیست و اگر باب ایستاده باشد پس
اگر آب قلیل است باید وارد کرد از بر متنجس نه از ابر او بنا بر احوط
و واجب است در آن تعدد شستن چنانچه واجب است فشردن آن
در هر مرتبه و اگر کثیر باشد وارد میکند متنجس را باب و واجب است
در آن فشردن و احوط تعدد است در آن نیز قسم دوم این است که
نجس شود ببول پسر شیرخوار پیش از آنکه طعام خورد و غذای
او باشد پس کافیست در آن ریختن آب و احوط فشردن آنست چنانچه
احوط الحاق دختر شیرخوار است بزن سوم این است که نجس

شود



شود ببول حیوان حرام گوشت غیر انسان و ظاهر در آن کفایت
شستن یکدفعه است و اولی لازم است فشردن اگرچه احوط تعدد است در آن
چهارم آنست که نجس شود ببول کافر و سگ و خوک ظاهر آنست که
ملحق شود بقسم اول نوع دوم آنست که نجس شود ببول مرد و زن
بدن و مثل بدن از جسمهائی که فرو نمیرود در آن آب پس اگر تطهیر باب
جاری یا باران باشد کفایت میکند در آن یکدفعه و احتیاج نیست بدست
مالیدن مگر وقتیکه زوال عین موقوف بآن باشد و اگر تطهیر باب
قلیل باشد واجب است در آن دو دفعه و در کثیر هم چنین بنا بر احوط
و اگر نجس شود ببول پسر شیرخوار کفایت میکند ریختن آب بر آن و
احوط عدم اکتفا بآن است و حکم دو قسم دیگر ظاهر میشود از آنچه
گذشت و نیست در هیچ قسم از فشردنی بلکه کفایت میکند در آن
جدا شدن آب از محل نجاست نوع سیم آنست که نجس شود بآن
چیزیکه از آن حشو هست مثل پشتی و لحاف و فرش و مثل اینها و حکم آن
چنانست که گذشت مگر در فشردن پس کفایت میکند چیلانیدن
یا کوبیدن که بیرون رود از آن آب اگر شسته شود جمیع آن بجهة
سرایت نجاست بعمق آن و اگر نه کفایت میکند شستن آنچه ظاهر است
بر روی آن و همچنین است پوست نوع چهارم آنست که نجس شود

باانچه زیکه فرومیرود بجمیع اجزاء ان وممکن نیست فشردن وجدا شدن
ان مثل بعض انواع کاغذ وسفال ومثل اینها واحوط تطهیر اینهاست
باب کثیر اگرچه ممکن است باب قلیل بنابر اقرب وظاهر انست که معتبر نیست
گرفتن اب از اینها واحوط انستکه احتیاط شود بخشک شدن اینها بعد
از شستن نوع پنجم انستکه نجس شود بان زمین وذکر کرده اند
جماعتی از علما که کفایت میکند ریختن دلوی از اب بر ان وشرط کرده اند بعضی
تعدد را واحوط جاری کردن اب کثیر است بر ان یا برداشتن خاک نجس را
از ان موضع ومستحب است ریختن اب بجای ان مطلب دویم در تطهیر از
شراب ومنی ومثل انست اکتفا میشود در اینها بیکدفعه بعد از زایل شدن
عین واحوط تعدد است در تطهیر اینها باب قلیل بلکه در کثیر نیز مطلب
سیم در تطهیر از غایط وخون ومثل اینها است از نجاستی که عینی
دارد واین بعد از زوال عین پاک میشود باب کثیر وقلیل واحتیاج نیست
بتعدد اگرچه احوط است مطلب چهارم در تطهیر از سگ وخوک
وکافر است باب واجب دانسته اند بعضی از علما پاشیدن اب بجامه که
برخورد سگ بان در وقتیکه خشک باشد ومالیدن بدن را بخاک
اگر خشک برخورد ومحقق نیست وجوب ان اگرچه مستحب است و
مثل انست خوک واما اگر با رطوبت برخورد واجبست شستن مانند

ان هرجزو

ان هرجزوی انکه باشد حتی مو وناخن وکیفیت ان ظاهر میشود از انچه گذشت
فصل دویم در کیفیت تطهیر بزمین وخاک است بدانکه زمین پاک
میکند کف پا وته کفش ونعل ومثل اینها را براه رفتن یا بمالیدن بحدی
که زایل شود عین ان واگر زایل شده باشد عین نجاست اکتفا میشود
بمالیدن او بر زمین واحوط اقتصار براه رفتن است چنانچه احوط
اقتصار بکفش ونعل ومثل اینها است نه کف پا واما خاک پس تطهیر میکند
ظرف را از ولوغ سگ پس پاک میشود بشستن ان یکدفعه بخاک ودو دفعه
باب ودفعه بخاک مقدم است واحوط انست که شش دفعه باب شسته
شود بعد از خاک وشرط نیست مخلوط کردن اب بخاک واگر بکند
جایز است مادامیکه بیرون نرود از صدق خاک بر ان واما ولوغ خوک
احوط انستکه شسته شود باب هفت دفعه مثل ظرف شراب وتعدد
ولوغ مثل یکدفعه است ومختص است حکم بولوغ پس اگر سایر جسد
خود را داخل اب کند مثل سایر نجاسات است واحوط انست که در سایر
نجاسات سه دفعه شسته شود وفرقی نیست در این حکم که در ولوغ
ذکر شد میان انکه بیاشامد چیزی را از ظرف یا بلیسد ظرف را واما حکم
چنین است در شستن باب کثیر ظاهر چنین نیست لیکن احوط است
فصل سیم در کیفیت تطهیر بافتاب وان پاک میکند زمین وبناها

بر زمین و درهای ثابته بر بناها را بلکه درختها و میوه ان را و گیاهها و
غیر انها را از چیزهاایکه نقل نمیشود نجاست خود بجای دیگر در مات و هم
چنین بوریا و حصیر را در وقتیکه نجس شوند انها بنجاستی که جرمی
بران نباشد مثل بول و اب نجس و بخشکاند افتاب رطوبتران نجس را
پس در این حال پاک میشود ظاهر و باطن ان و کفایت نمیکند خشکیدن
بغیر ان مثل باد ولیکن هر گاه هوا خالی از باد نباشد اما بحیثیتی که نسبت
داده شود خشکانیدن بافتاب پاک میشود و هم چنین پاک میشود نجاستی
که جرم دارد و زایل شود جرم ان و باقی ماند رطوبتران پس بخشکد
بافتاب لکن با اشکال و اگر بخشکد محل نجاست و تر شود باب پس
خشک شود بافتاب پاک میشود فصل چهارم در کیفیت تطهیر باتش ثالث
هر گاه بسوزاند عین نجاست را تا خاکستر شود پاکست ان خاکستر و هم
چنین است حال در خشت که گل ان نجس باشد و اجور و کچ که خاک ان نجس
باشد و اهک که سنگ ان نجس باشد با اشکال در اینها و اقرب عدم
طهارت ثانی است که خمیر ان نجس باشد لکن پاک نیست بفروختن ان
بکسیکه حلال میداند یا بحیوان بخوراند و اگر اعیان نجسه یا چوب
نجس زغال شود در ان نیز اشکال است و ظاهر فرقی نیست بین
نجس و متنجس در وقتیکه اتش تغییر دهد حقیقت از انرا اسم نیها را پس اگر





خمیر بسوزد تا خاکستر شود پاک نمیشود و احوط اجتناب است از اب کوشت
که در ان چیزی از خون باشد فصل پنجم در کیفیت تطهیر بانقلاب است
و این در خود اعیان نجسه است بعد از تغییر حقیقت ان بحقیقت دیگر
که مغایر با حقیقت اول باشد مانند بل حالتی بحالتی دیگر پاک
نمیکند فصل ششم در کیفیت تطهیر به پنج چیز باقی است و ذکر شد
اکثر انها در ضمن بعضی از مسائل سابقه کتاب الصلوة بدانکه نماز
منقسم میشود بواجب و مستحب و نمازهای واجب شش است اول یومیه
دوم جمعه سیم عیدین چهارم ایات پنجم طواف ششم انکه نذر
و عهد و امثال ان واجب میشود و یومیه پنج است اول نماز ظهر دوم
نماز عصر سیم نماز مغرب چهارم نماز عشا پنجم نماز صبح و هر یک
از نماز ظهر و عشا در حضر چهار رکعت است و در سفر دو رکعت و نماز
مغرب سه رکعت و نماز صبح دو رکعت و فرقی در این دو نماز در
حضر و سفر نیست اما احکام یومیه پس در ان چند فصل است
فصل اول در مقدمات و ان شش چیز است اول بیان وقت انها
بدانکه اول وقت نماز ظهر زوال افتاب است و بقدر چهار رکعت
با قصد با قل واجب از برای حاضر و دو رکعت و دو رکعت از برای
مسافر مختص بظهر است و قبل از مغرب همین مقدار مختص

کتاب الصلوة

بعصر است و مابین این دو حد مشترک میان دو نماز است
و اول وقت نماز مغرب زایل شدن سرخی است که در طرف
مشرق است چنانچه آخر وقت عشا نصف شب است و بقدر
سه رکعت از اول وقت مختص بمغرب است و بقدر چهار رکعت از آخر
در حق حاضر و دو رکعت در حق مسافر بقسمی که در ظهر و عصر
ذکر شد مختص است بعشا و مابین این دو حد مشترک است میان
دو نماز و اول وقت نماز صبح ظاهر شدن سفیدی است در مشرق
متصل بافق در جانب عرض و آخر آن طلوع آفتاب است و چند
مطلب تعلق دارد باین مقام مطلب اول آنکه واجب است که اول
نماز ظهر و مغرب را بعمل آورد و بعد عصر و عشا را لیکن هرگاه
سهوا مقدم بدارد عصر و عشا را باعتقاد آنکه ظهر و مغرب
را بعمل آورده و در وقت مشترک بعمل آورده باشد اگر در بین نماز
مطلع شود عدول کند بنماز سابق اگر محل عدول نگذشته باشد مثل اینکه
داخل رکوع رکعت چهارم عشا نشده باشد در حالتیکه مغرب را فراموش
کرده که در این صورت عدول نکند اگر چه داخل رکوع نشده باشد
لیکن در صورتیکه داخل رکوع شده متذکر شود تمام کند نماز
عشا را و احتیاطا کند در اعاده آن بعد از مغرب و اگر بعد از نماز

مطلع



مطلع شود صحیح است نماز و بعد از آن نماز سابق را بعمل آورد مطلب دوم
آنکه هرگاه حاصل شود از برای مکلف عذری که مانع باشد از تکلیف بنماز
مثل حیض و نفاس و بیهوشی و دیوانگی و گذشته باشد از وقت بقدر اینکه
که کفایت نماز با شرایط مفقوده نماید واجب است بر او قضای آن نماز
و اگر چنین نباشد واجب نیست و هرگاه عذر مذکور رفع شود از
مکلف در وقتیکه میتواند درک کند یک رکعت از نماز را بنحویکه ذکر
شد از آخر وقت واجب است اتیان بنماز و اداء خواهد بود و اگر درک
نکند یک رکعت را بنحویکه ذکر شد واجب نیست آن نماز و همچنین
طفل هرگاه در آخر وقت و بعد از بلوغ درک نمود مقداری را که
کفایت وضو و یک رکعت را نماید ظاهر این است که اگر زمان کفایت غسل
و یک رکعت را ننماید لکن تیمم و یک رکعت نماید باز نماز واجب میباشد
و ظاهر این نیست که وسعت زمان بجهت رفع نجاست معتبر بوده
باشد در جمیع صورتهای مذکوره هرگاه نماز را بعمل نیاورد در آن
وقت معصیت کرده و قضای آن نماز واجب است مطلب سیم
آنکه لازم است قبل از شروع بنماز تحصیل علم بدخول وقت و در
صورت عدم امکان علم اکتفا بمظنه جایز است لیکن در این صورت
هرگاه مشخص شود که در وسط نماز وقت داخل شد لازم نیست اعاده

دوم از مقدمات نماز شناختن قبله است بدانکه قبله عبارت
است از فضائیکه کعبهٔ معظمه دران است از فوق تا آسمان و از تحت
تا زیر زمین در حق کسانیکه متمکن از رو کردن بان میباشند و سمت
همین فضا است از برای اشخاصی که متمکن نیستند و علم بجهة در صورت
امکان لازم است و با عدم امکان بمظنه عمل کند و اگر بداند که بتاخیر
مظنه قوی تر میشود احوط تاخیر است و لازم است اجتهاد در تشخیص قبله
لیکن در بلد مسلمانان اعتماد بمحراب اینها و معتبرها نماید مادامیکه
یقین نکند بر خطاء آنها و اگر آنچه ذکر شد میسر نشود و متحیر شود در قبله
و همه جهات مساوی باشد در نظر او باید چهار نماز بعمل آورد در چهار
سمت و اگر منحصر در دو جهت باشد اکتفا نماید بدو نماز و هر گاه وقت
کفایت نکند مگر یک نماز اکتفا کند بیک نماز بهر سمتی که خواهد سیم
از مقدمات آنکه لباس نماز گذار لباسی باشد که صحیح باشد نماز بان
و دران چند مطلب است اول آنکه جایز نیست نماز در اجزاء حیوان حرام
گوشت چه تمام لباس باشد یا جزء لباس لیکن هر گاه همراه شخص باشد
مثل آنکه استخوان حرام گوشت در جیب باشد ظاهر جواز است چنان
که ظاهر عدم فساد نماز است هر گاه موی حرام گوشت چسبیده
باشد بلباس یا بدن بلکه هر گاه چیزی را شک داشته باشد که





از حرام گوشت است یا نه ظاهر اینست که اجتناب از ان لازم نباشد اگر
چه جزء لباس باشد و باکی نیست نماز با لباس خز و سنجاب و حواصل
چنانچه باکی ندارد هر گاه از اجزاء حرام گوشت باشد که صاحب خون جهنده
نباشد دوم آنکه لباس نماز گذار از اجزاء میته نباشد مگر اینکه جزئی
باشد که خون دران حلول ننموده و فرقی نیست در آنچه ذکر شد میان
آنکه پوست میته تمام لباس باشد یا جزء لباس یا همراه شخص پس در جمیع
صور اجتناب لازم است سیم جایز نیست از برای مرد پوشیدن حریر
محض چه در نماز و چه در غیر نماز و باکی ندارد در حال جنگی که راجح باشد
چنانکه جایز است نماز کردن اگر مضطر شود و باکی نیست هر گاه خالص
نباشد هر چند ابریشم او علاوه باشد و جایز است همراه داشتن لباس
حریر چه در نماز یا غیر آن و همچنین باکی ندارد پوشیدن لباسی که
سجاف آن حریر باشد یا قیطان یا تکمه حریر یا بند حریر داشته باشد
بلکه باکی ندارد لباس حریریکه نماز دران بتنهائی نتوان کرد مثل
کلاه و بند زیر جامه و امثال آن چهارم بدانکه نماز در لباس طلا باطل
است از برای مردان و حرام است پوشیدن آن خواه محض باشد
یا ممزوج و فرقی نیست میان لباس بزرگ و کوچک پس در مثل بند زیر
جامه و کمر بند و غیر اینها نماز باطل است بلکه انگشتر طلا در دست

گردن نیز چنین است و امّا مثل تکمه طلا دوختن یا با زنجیر بافته شده
از طلا و اسجاف لباس نمودن نیز جایز نیست بلکه احتیاط شدید
در اجتناب است اگر طلا را در وکش نموده باشد و امّا طلا با خود داشتن
ظاهر این است که موجب بطلان نماز نبوده باشد خواه سکه دار باشد
یا بی سکه پنجم بدانکه نماز در لباس مغصوب باطل است انستکه
مالک منفعت او نبوده باشد و اذن هم نداشته باشد از مالک
و اگر اذن صریح دهد مالک و مظنه هم حاصل کند برضاء او مباح
است و صحیح است نماز چنانکه کفایت میکند اذن فحوی مثل اینکه میگوید
بشخصی که مرا راضیم این لباس را استعمال کنی که در وقت بنائی شلا بس
استفاده رضای او بفحوی در حال نماز میشود و مثل انکه بدشمن خود
میگوید که راضیم استعمال این لباس را در حال نماز نمائی پس رضای
او بدوستش بفحوی مستفاد میشود و امثال ان بلکه هر گاه یقین کند
واز حال مالک رضای او را بانکه اذن بدهد کفایت میکند ششم
شرط است در صحیح بودن نماز انکه پاک باشد لباس و بدن او پس هر گاه
عمدا نماز کند با نجس بودن لباس یا بدن باطل است نماز و اگر چه جاهل
بحکم باشد و هر گاه نمیداند که نجس شد و نماز اگر در وقت مطلع
شود احوط اعاده است و اگر بعد از وقت مطلع شود قضا ان

واجب نیست



واجب نیست و اگر میداند است نجس شده او فراموش کرد و بعد
از نماز بیادش امد احوط اعاده است اگر در وقت مطلع شود و قضا است
اگر بعد از وقت مطلع شود لیکن جایز است در چند صورت نماز
کردن با نجاست اوّل نجاست خون قروح و جروح مادامیکه قطع نشده
هر گاه در بدن یا لباس باشد اگر چه تعدی نکرده باشد بجاهای دیگر
و احوط اکتفا کردن بجاهائی است که متعارف است رسیدن بان دوّم
نماز کردن با خونیکه وسعت او کمتر از درهم بغلی بوده باشد چه در
لباس باشد یا در بدن چه در یکجا باشد یا متفرق و وسعت درهم بغلی
قریب است بوسعت گودی کف دست و فرقی نیست میان خونها مگر خون
حیض و نفاس و استحاضه بلکه خون نجس العین بنابر احوط چنانچه
احوط اقتصار بر خون خود است نه منتقش بخون سیّم نجاست هر
لباسی که بتنهائی عورت را نپوشاند مثل کلاه و جوراب و بند زیر
جامه و امثال ان چهارم نماز کردن زنیکه تربیت میکند طفل را
با لباسی که ببول یا غایط او نجس شده باشد بدو شرط اوّل انکه
یکجامه بیشتر نداشته دوّم انکه در شبانروزی یکدفعه اب بشوید
و اولی انستکه در اخر روز تطهیر کند تا چهار نماز در جامه پاک شود
چهارم از مقدمات نماز پوشانیدن عورت است بدانکه واجب است

پوشانیدن بشره عورت در نماز واجب و شرط صحت نماز است و همچنین
معتبر است در نماز نافله و عورت مرد دو خصیتین و محل خروج غائط
است و عورت زن در نماز جمیع بدن است مگر سه عضو اول روی
دوم از سر انگشتان تا ساق و واجب است پوشانیدن قدری از اطراف
آنچه نباید پوشانید تا یقین کند که قدر واجب پوشیده شده است
بدانکه دختر نابالغ و کنیز صحت نماز هر دو موقوف بپوشانیدن سر و گردن
نیست پنجم از مقدمات نماز مباح بودن مکان است پس صحیح نیست
نماز در مکان غصبی و مراد بمکان در اینمقام جای ایستادن نماز گذار است
اگر چه بواسطه بوده باشد یا فضائیکه پر میکند اورا بدن نماز گذار
و اما واقع شدن لباس بر مغصوب بر سبیل اتفاق مضر بصحت نماز
نیست بلی هرگاه متصل بایستد بمکان مغصوب که در عادت لباس
بران واقع میشود مضایقه نیست که موجب فساد نماز شود ششم آنکه
جای پیشانی صحیح باشد سجود بران و معتبر است دران دو چیز اول آنکه
پاک باشد جای آنقدر از پیشانی که کفایت میکند در سجود دوم
آنکه از چیزهائی باشد که سجود بران صحیح است و آن سه چیز است اول
زمین چه خاک باشد یا سنگ یا ریگ و احوط عدم سجود است بر گچ
و آجر و کوزه و اجزاء اینها دوم از چیزهائی که صحیح است سجود بران



چیز است که از زمین میروید بشرط آنکه خوردنی و پوشیدنی نباشد
سیم کاغذ پس صحیح است سجود بران اگر چه از چیزی درست شده باشد
که سجود بران چیزی صحیح نیست مثل پنبه و کتان تنبیه بدانکه احوط این است
که مرد و زن پهلوی یکدیگر یا زن پیش مرد در عقب نماز نکنند و باکی ندارد
با بودن حائلی یا فاصله شود میان زن و مرد ده ذراع بذراع دست
چنانکه باکی نیست هرگاه مرد در پیش و زن در عقب او باشد فصل دوم
بدانکه اذان و اقامه هر دو مستحب است خواه در نماز جماعت یا فرادی
قضا باشد یا ادا و کیفیت آن و جاهائیکه ساقط است هر دو یا اذان
تنها دران تفصیلی است فصل سیم در بیان واجبات نماز و آن ده چیز است
اول نیت باینمعنی که در وقت شروع بنماز قصد نماید که این نماز را
بعمل میآورم بجهة فرمان برداری خداوند عالم جل شانه و واجب است
در نیت چند چیز اول قربت باینمعنی که منظورش فرمان برداری
خدا باشد دوم معین بودن نماز یکه میخواهد بعمل آورد پس
هرگاه معین باشد ضرور نیست قصد وجوب و استحباب و ادا و
قضا و قصر و اتمام اگر چه احوط قصد اینها است سیم آنکه چسبیده
باشد باول تکبیرة الاحرام چهارم آنکه باقی بگذارد نیت را تا آخر
نماز باین معنی که تمام نماز را بمقتضای آن نیت بعمل آورد پس هرگاه

در وسط نماز قصد قطع کند و در آن وقت مشغول فعلی از افعال و[اجب]
نماز شود باطل نمیشود بلکه دور نیست بطلان اگرچه آن فعل از افعال
مستحبه باشد و اما هرگاه نیت قطع نموده و در آن وقت فعلی از افعال
نماز را بعمل نیاورد و پشیمان شد و عود کرد به نیت نماز ظاهر این است
که نماز صحیح بوده باشد و احوط اعاده است بدانکه باطل میکند نیت را
چند چیز اول آنکه قصد ریا را منضم کند به نیت قربت بلکه هرگاه مقصود
اصلی قربت باشد و ریا بالتبع باطل میشود دوم آنکه در حال نیت
قصد قطع نماز نماید یا مردد باشد در قطع آن سیم آنکه نیت خلاف
کند باین معنی که در واجب قصد مستحب کند یا بعکس در قضا قصد ادا
کند و امثال آن پس اگر عمدا باشد یا از جهة ندانستگی باشد باطل خواهد
بود و اگر سهوا است لکن اشتباها در واجب مثلا قصد مستحب کرد
صحیح خواهد بود و هرگاه در جزوی از اجزاء نماز که واجب است عمدا
یا جهلا قصد مستحب نماید یا در جزء مستحب قصد وجوب نماید باطل
میشود نماز دوم از افعال نماز قیام است بدانکه قیام در ضمن تکبیرة
الاحرام و قیام متصل برکوع رکن است و مراد بقیام متصل برکوع
قیامی است که از آن برکوع میرود و قیام در ضمن قرائة و تسبیحات و قیام
بعد از رکوع واجب غیر رکن است و قیام در ضمن ذکرهای مستحبه

مستحب است



مستحب است دوم در قیام پنج چیز اول آنکه راست بایستد و باکی ندارد
بزیر انداختن سر دوم آنکه تکیه بچیزی نکند اگر بتواند بدون تکیه
بایستد سیم آنکه بر هر دو پا بایستد چهارم آنکه سنگینی خود را بر هر دو پا
بیندازد و باکی ندارد هرگاه سنگینی یک پا بیشتر انداخته شود پنجم
استقرار باین معنی که در عرف بگویند قرار دارد سیم از افعال نماز تکبیرة
الاحرام است بدانکه تکبیرة الاحرام رکن نماز است پس اخلال این موجب
بطلان نماز است خواه عمدا بوده باشد یا سهوا و همچنین باطل میشود
نماز هرگاه زیاد کند پس هرگاه بعد از گفتن تکبیرة الاحرام دفعه دیگر
بگوید باطل میشود نماز و همچنین باطل میشود نماز هرگاه اخلال کند
بجزء آن یا بامر معتبر در آن و باید ادا کند بطریقیکه در لسان عرب است
و معین است در آن گفتن الله اکبر چهارم از واجبات نماز قرائة است
بدانکه واجب است در رکعت اول و دویم از نمازها واجب خواندن حمد
و بعد از آن خواندن یک سوره تمام بلی جایز است از برای مریض و کسیکه
تعجیل داشته باشد از جهة امری اینکه ترک سوره کند و اکتفا
کند بحمد و چنین ترک سوره نماید در تنگی وقت بلی در آن تفصیلی
است که باید رجوع شود بکتاب مبسوط و در رکعت سیم و چهارم
مخیر است مابین خواندن حمد بدون سوره و خواندن سبحان

الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و کفایت میکند یک مرتبه
واحوط این است که سه مرتبه بخواند و واجبات قرائت و تسبیحات
چند چیز است اول انکه اخلال نکند بکلمه یا بحرفی از ان دوم ادا
نماید حروف را از مخارج خود سیم انکه بدل نکند حرفی را بحرف دیگر
مثل طا را تا بگوید یا ضاد را ظا و امثال ان چهارم انکه اعراب و حرکات را
صحیح ادا کند پنجم انکه اخلال بتشدیدها ننماید ششم انکه وقف
بحرکت نکند هفتم گفتن بسم الله الرحمن الرحیم در اول هر یک از حمد
و سوره مگر سوره برائة و هرگاه سوره معینه در نیت شخص نبوده
احوط معین کردن سوره است پیش از بسم الله گفتن و هرگاه عادت
شخص جاری نشده بخواندن سوره معینه در نماز در این صورت
محتاج بتعیین نیست مگر انکه بخواهد سوره دیگر بخواند که در این
صورت محتاج بتعیین است هشتم انکه سوره نخواند که طولانی
باشد که وقت نماز بیرون رود بجهت خواندن نهم انکه سوره سجده
نخواند در نماز واجبی که چهار سوره است اول الم تنزیل دوم حم
سجده سیم والنجم چهارم سوره علق دهم انکه مرد بلند بخواند
حمد و سوره را در رکعت اول و دویم نماز مغرب و عشا و صبح و زن
مخیر میباشد میان اهسته خواندن و بلند خواندن اگر نامحرمی

صدای

٢٢

صدای او را نشنود و اگر بداند که نامحرمی صدای او را میشنود
باید اهسته بخواند یازدهم انکه اهسته بخواند زن و مرد حمد و
سوره را در دو رکعت اول و دویم نماز ظهر و عصر بلی مستحب است از برای
مرد بلند خواندن بسم الله را در ان دو دوازدهم انکه در رکعت سیم
و چهارم حمد را یا تسبیحات را اهسته بخواند سیزدهم موالات پس واجب است
رعایت موالات در ایات حمد و سوره و میان این دو سوره باین معنی که فاصله
نشود چیزی که برطرف کند صورة قرائت را چه سکوت باشد یا دعا و ذکر
چهاردهم یاد گرفتن هرگاه درست نداند و چند مطلب تعلق دارد
باین مقام اول انکه جایز نیست جمع نمودن میان دو سوره در نماز
واجبی بعد از حمد یا یکسوره و بعض سوره دیگر بقصد قرائت مطلق
بر در نماز مکرر در چند مقام که در ان تفصیلی است دوم انکه
والضحی والم نشرح یکسوره است و همچنین فیل و لایلاف پس هرگاه
در نماز واجبی بخواند والضحی را باید الم نشرح را بعد از ان بخواند
و همچنین هرگاه سوره فیل را بخواند باید لایلاف را هم بعد از ان بخواند
و بسم الله در وسط را بقصد جزء بودن بخواند سیم انکه حرام است
تلفظ بلفظ امین بعد از فراغ از سوره مبارکه حمد و باطل میکند
نماز را بلکه در همه احوال نماز ترک کند مگر حال قنوت اگرچه در حال

فر

قنوت اگرچه در حال قنوت هم احوط ترک ست پنجم از واجبات نماز رکوع
است و واجبات متعلقه بانها است اول خم شدن بنحویکه بتواند
دو دست خود را بزانو برساند شخص مستوی الخلقه دوم گفتن ذکر است
بعد از رسیدن بحد رکوع و ان سبحان ربی العظیم و بحمده است یا سه مرتبه
سبحان الله بلکه کفایت میکند سه ذکر اگرچه غیر تسبیح باشد مثل
الحمد لله یا ذکر دیگر و در حال ضرورت اکتفا بیک سبحان الله میتوان
کرد سیم انکه شروع بذکر نماید بعد از رسیدن بحد رکوع و
شروع بسر بلند کردن نماید پیش از فراغ چهارم طمانینه بقدر ذکر
ششم از واجبات نماز سر بلند کردن و ایستادن بعد از رکوع و آرام
گرفتن در حال ایستادن هفتم از واجبات نماز سجود است و واجبات
متعلقه بان شش است اول انکه منحنی شود بقدری که مساجد وی شود
جای پیشانی با جای دو پا لیکن هرگاه بلندتر شد یا پائین تر باشد بقدر
لبنه نه زیاده از ان ضرر ندارد و قدر لبنه در کلام جماعتی از
اعاظم محدد شده بقدر عرض چهار انگشت متصل و احوط
اعتبار این شرط است در جای اعضاء دیگر نسبت بموقف دوم
گذاردن هفت موضع بر زمین است و انها پیشانی و دو کف دست
و دو زانو و دو انگشت بزرگ پاها است و کفایت میکند گذاردن
مسمی



مسمی و باید سنگینی بهمه هفت موضع بوده باشد سیم گذاردن پیشانی
بر چیزیکه صحیح باشد سجود بران و تفصیلش گذشت در باب مکان
چهارم ذکر است بنحویکه در رکوع گذشت مگر انکه اگر اختیار
کند تسبیح کبری را بدل کند العظیم را بالاعلی پنجم باقی گذاردن
هفت عضو است بر زمین تا تمام شود ذکر ششم طمانینه است
بقدر ذکر و مراد از طمانینه در احوال صلوة خواه حال تکبیرة الاحرام
یا حال قرائت یا حال رکوع و بعد از رفع راس از رکوع و حالت
سجود این است که در عرف بگویند که این شخص ساکن و مستقر است
هشتم از واجبات نماز نشستن بعد از سجده اولی با طمانینه نهم
از واجبات نماز تشهد است و قدر واجب این است که بگوید اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم
صل علی محمد و آل محمد دهم از واجبات نماز سلام است و صیغه
سلام دو است یکی السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و دیگری
السلام علیکم و هر یک که بگوید از نماز بیرون میرود و بهتر این است
که بگوید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین السلام علیکم و رحمة الله و برکاته فصل چهارم
بدانکه امور مستحبه در بین نماز بسیار است و از جمله انها قنوت است

دعائی که باشد میتواند خواند مثل اللهم اغفر لنا وارحمنا وعافنا
واعف عنا فی الدنیا والآخرة انک علی کل شیء قدیر یا اینکه بگوید
رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم
وغیر اینها وافضل کلمات فرج است وآن این است که بگوید لا اله الا
الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب السموات
السبع ورب الارضین السبع وما فیهن وما بینهن ورب العرش العظیم
والحمد لله رب العالمین وهرگاه سهواً ترک شود ومتذکر شود بعد
از رسیدن بحد رکوع یا بعد از سر بلند کردن از رکوع مستحب است
که بعد از رکوع بعمل آورد وبسجود رود فصل پنجم در بیان مبطلات
نماز واند و قسم است قسم اول چیزهائی است که باطل میکند نماز
را مطلقا عمداً یا سهواً وآن چند چیز است اول حدث اصغر واکبر
دوم فعل کثیر یکه محو کند صورت نماز را سیم پشت بقبله
کردن بتمام بدن بلکه در صورت فراموشی احوط تمام نماز واعاده است
چهارم زیاد کردن رکن قسم دوم چیزهائیست که باطل میکند
نماز را عمداً وآن چند چیز است اول گذاردن شکم دست راست بر
پشت دست چپ چه حایل باشد یا نه بلکه عکس آن نیز چنین است
بنا بر احوط بلکه احوط ترک گذاردن بطن یکی از دو دست است

برساعد



برساعد و باکی ندارد در حال تقیه دوم برگردانیدن تمام بدن
بیمین ویسار بلکه برگردانیدن از سمت قبله سیم فعل کثیر یکه محو
نکند صورت نماز را چهارم تکلم کردن بچیزیکه غیر ذکر ودعا وقرآن باشد
لیکن مستحب است تسمیه عطسه کننده باینکه بگوید یرحمک الله
وامثال آن وهمچنین واجب است جواب سلام مثل آنچه سلام
کننده گفته واگر طفل ممیز غیر بالغ سلام کند احوط جواب دادن
واعاده نماز است پنجم گریه کردن از جهت امر دنیوی در غیر حالت
دعا ششم خوردن وآشامیدن هفتم خنده قهقهه کردن
اگرچه بی اختیار باشد هشتم طلب کردن از خداوند چیزیرا که حرام
است نهم عقص موی سر بنا بر احوط ودر آن تفصیلی است که باید
رجوع شود برساله مبسوط دهم آه کشیدن وناله کردن هرگاه
دو حرف از او پیدا شود مگر آنکه از ترس خدا باشد در حالت
ابتهال وتضرع واظهار خوف از خداوند فصل ششم در احکام شک
وظن وسهو است ودر آن چند مطلب است مطلب اول بدانکه
مراد از شک آنست که مثلا نداند فلان کار را کرده است یا نه وهر
دو طرف در نظر او مساوی باشد وهرگاه در نظر او یکطرف ظاهر
تر باشد از طرف ظاهرتر را ظن میگویند وآن طرف ضعیف را وهم

دوم آنکه هرگاه شك کند در اجزاء نماز در غیر عدد رکعات و داخل
شده باشد در جزء بعد اعتنا نکند پس هرگاه شك کند در گفتن
بسم الله بعد از داخل شدن در حمد یا شك در خواندن حمد بعد
از داخل شدن در سوره یا شك کند در قرائت بعد از داخل شدن
در رکوع یا قنوت بلکه اعتنا نکند بشك در کلمه بعد از داخل شدن
در جزو بعد و هرگاه داخل در مقدمات فعل دیگر شده باشد
مثل آنکه در حال برخواستن شك در سجود کند باید برگردد و
بعمل آورد و اگر پیش از داخل شدن در جزء بعد شك کند در جمیع
آنچه ذکر شد باید آنچه را که شك کرده بعمل آورد سیم هرگاه شك
در عدد رکعات نماز واجبی اگر نماز دو رکعتی یا سه رکعتی باشد باطل میشود
نماز چنانکه باطل میشود هرگاه در نماز چهار رکعتی باشد و یك طرف
شك یك رکعت باشد یا دو رکعت باشد لیکن پیش از سر برداشتن
سجده دویم شك اگر یك طرف شك دو رکعت باشد لیکن بعد از
سر برداشتن از سجده دویم و طرف دیگر شك زیاده بران باشد
نماز صحیح است و بنا را بر آن طرف که زیاده است میگذارد مادامیکه
طرف زیاده بپنج رکعت نرسد که اگر به پنج برسد بنا را بر طرف
زیادتر نمیگذارد و تفصیل اقسام شکی متعارف است رو دادن





ن و حکم نماز احتیاطی که واجب میشود از جهة شك بیان میشود در
چند صورت اول شك میان دو و سه است بعد از سر بلند کردن
از سجده دویم بنا را بر سه میگذارد و نماز را تمام میکند و بعد از
نماز یك رکعت نماز احتیاط ایستاده یا دو رکعت نشسته بعمل آورد و دو
در این مقام اختیار یك رکعت ایستاده است دویم شك میان سه
و چهار است در هر مقامی که باشد بنا را بر چهار گذارد و تمام کند
نماز را و بعد از نماز یک رکعت نماز احتیاط ایستاده یا دو رکعت
نشسته بعمل آورد و احوط و افضل اختیار دو رکعت نشسته است
سیم شك میان دو و سه و چهار است بعد از سر برداشتن
از سجده دویم بنا را بر چهار گذارد و دو رکعت نماز احتیاط ایستاده
و بعد دو رکعت نشسته بجا آورد چهارم شك میان دو و چهار است
بعد از سر بلند کردن از سجده دویم بنا را بر چهار گذارد و دو رکعت
نماز احتیاط ایستاده بجا آورد پنجم شك میان چهار و پنج است در حال
ایستادن پس می نشیند و شك او بر میگردد بشك میان سه
و چهار بنا را بر چهار میگذارد و نماز را تمام میکند و یك رکعت نماز
احتیاط ایستاده یا دو رکعت نشسته بجا میآورد و دو رکعت ششم
شك میان چهار و پنج است در غیر حال ایستادن مثل حال رکوع

باسجود یا بعد از دو سجده و امثال ان پس بنا را بر چهار میگذارد و
نماز را تمام میکند و دو سجده سهو بعد از نماز بجا میاورد مطلب
چهارم بدانکه جاهائیکه شک را اعتباری نیست چند مقام است
اول انکه شک کند بعد از فراغ از نماز خواه در عدد رکعات باشد
یا غیر ان پس اعتنا ندارد و بنا را بر صحت میگذارد دوم شک کثیر
الشک چه شک در عدد رکعات باشد یا غیر ان بلکه ظن و وهم
او و در ان تفصیلی است سیم شک امام یا ماموم در عدد رکعات
چهارم شک در عدد رکعات نماز احتیاط و اجزاء رکعات و عدد سجود
سهو و اجزاء ان و تفصیل احکام باید رجوع شود برسالهای مبسوطه
مطلب پنجم در کیفیت نماز احتیاط بدانکه واجبست در نماز احتیاط
نیت و تعیین یکرکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته و تکبیرة الاحرام
و قرائت حمد آهسته و رکوع و سجود و تشهد و سلام و سوره ندارد
و واجبست مبادرت بان پیش از هر تعقیبی حتی سه تکبیریکه
بعد از سلام گفته میشود بقصد تعقیب و باطل میشود باصل
نماز هرگاه مبطل نماز بعمل اورد میان خود نماز و نماز احتیاط
مطلب ششم بدانکه انچه ذکر شد از احکام شک در صورتی است
که از روی شک قرار و استقراری باشد پس هرگاه شک او بدل

بظن



بظن شود عمل کند بظن خود فصل هفتم در احکام سهو در اجزاء
و چند صورت ان بیان میشود اول انکه فراموش کند رکعت اخر
نماز را و بعد از گفتن سلام متذکر شود و هنوز مبطلیکه عمداً
و سهواً مبطل است بعمل نیاورده باشد برخیزد و ان رکعت را بعمل اورد
دوم انکه رکنی از نماز را فراموش کند و داخل رکن بعد شود
نماز باطل است مثل انکه رکوع را فراموش کند و بعد از داخل شدن
در سجود اول متذکر شود سیم انکه فراموش کند واجب غیر رکن را
اگر محل تلافی باقی است بعمل اورد انچه را فراموش کرده و انچه را
که بعد از ان باید بعمل اید و اگر محل تلافی گذشته نماز صحیح است
و بعد از نماز قضاء انچه فراموش کرده واجب نیست مگر تشهد
که قضاء ان لازم است بعد از نماز با سجود سهو و همچنین است صلوة
در تشهد بنابر احوط و همچنین هرگاه فراموش کند یک سجده را
و متذکر نشود مگر بعد از داخل شدن در رکوع قضاء انرا بعد
از نماز بعمل اورد با سجود سهو فصل هشتم در سجود سهو و در ان چند
مطلب است مطلب اول در بیان مقامهائی که واجب میشود و انچند
مقام است اول فراموشی تشهد اول نیز دوم لیکن احوط در صورت
فراموش نمودن تشهد دوم نیز سجود سهو است دوم فراموش کردن

بد سجده سیم مثل میان چهار و پنج و کذ شت چهارم هر کاه سلام
واجب را در غیر محل سهوا بکوید بلکه سلام مستحب نیز بنا بر احوط
اکرچه ظاهر اختصاص بسلام واجب است پنجم تکلم کردن در نماز
سهوا ششم ایستادن در جای نشستن یا نشستن در جای ایستادن سهوا
بنا بر احوط هفتم در هر زیادتی در نماز هشتم نقصان واجبی دهم
هر کاه شک کند در زیاد کردن چیزی یا کم کردن بنا بر احوط مطلب دویم

کیفیت سجدهٔ سهو

در کیفیت و واجبات سجود سهو است و آن چند چیز است اول نیت با تعیین
اینکه سجود سهو بعمل میاورد هر کاه متعدد باشد دویم و سجود بعمل
اورد سیم آنکه مراعات کند آنچه در سجود نماز است مکر ذکر چهارم
ذکر در هر یک از دو سجود با آنچه وارد شده بسم الله و بالله وصلی الله
علی محمد و آل محمد پنجم تشهد خفیف بعد از دو سجده پس هر کاه بکوید
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد
و آل محمد کفایت میکند ششم سلام و کفایت میکند السلام علیکم مطلب
سیم بدانکه واجب است سجود سهو بعد از سلام و اکر قضا تشهد
و سجده برا و واجب شده باشد مقدم بدارد قضا را بر سجود سهو

## کتاب الصوم

**کتاب الصوم** در بیان احکام روزه و در آن چند فصل است فصل اول
در بیان چیزهائیکه شرط صحة روزه است و آن چند چیز است اول

نیت و کفایت میکند در آن قصد روزه کرفتن از برای خدا اینست و باید
معین کند روزه که میخواهد بعمل آورد هر کاه معین شده چنانکه
کفایت میکند در روزه ماه مبارک رمضان نیت روزه را اکر امر کرده اند
بان بدو تعیین نمودن اینکه از ماه رمضان است زیرا که معین است
و همچنین است نذر معین و اما نذر غیر معین روزهٔ کفاره و قضا
و نذر مطلق و امثال ان پس باید معین شود هر یک در وقت
نیت و هر کاه روزه واجبی در ذمه او نباشد و بنای روزه مستحب
داشته باشد حاجت بنیت تعیین چنانکه قصد وجوب در روزه
واجب و قصد استحباب در روزه مستحب لزومی ندارد بلکه کفایت میکند
قصد قربت و چند مطلب تعلق دارد بایمقام مطلب اول انکه وقت نیت
در روزه واجب معین از اول شب است تا مقارن طلوع فجر و هر کاه عمدا
ترک کند نیت را در شب و بنا نکرفتن روزه داشته باشد تا انکه
طلوع فجر شود باطل است روزه او و واجب است قضا آن لیکن هر کاه
فراموش کند یا سهوا نیت نکند و صبح شود نیت کند در وقتیکه متذکر
شود اکر ظهر نشده باشد و اما واجب غیر معین پس وقت نیت در
روزه مستحب از اول شب است تا پیش از مغرب مطلب دویم بدانکه در
خصوص روزه ماه مبارک رمضان کفایت میکند نیت تمام ماه در شب اول

و احوط این است که در هر شبی نیت روزه فردا هم بعمل آورد و در باقی روزه‌ها
باید از جهة هر روزی نیت علیحده کند مطلب پنجم آنکه هرگاه روزه بگیرد
بقصد مستحب روز را که شك دارند اول رمضان است یا آخر شعبان و بعد
مشخص شود که از ماه رمضان بوده کفایت میکند از روزه ماه رمضان و در بین
روز معلوم شود که از ماه رمضان است عدول میکند به نیت واجب
و مجدد نمیکند نیت را چه پیش از ظهر معلوم شود یا بعد از ظهر و هرگاه
روزه بگیرد این روز را بقصد وجوب باطل است روزه او اگر چه مشخص
شود بعد که از رمضان است مطلب چهارم هرگاه نیت روزه نکند در روز
سی ام شعبان و مشخص شود در بین روز که اول رمضان است پس
اگر پیش از ظهر معلوم شود نیت روزه واجب میکند و روزه او
صحیح است و اگر بعد از ظهر معلوم شود در تتمه روز ترك میکند
مبطلات روزه را و قضا از روزه بعمل آورد و دیگر از شرایط صحت روزه
خالی بودن از حدث جنابت در وقت طلوع فجر پس هرگاه شخص جنب
در شب غسل نکند عمدا تا طلوع صبح باطل است روزه او و ملحق میشود
حدث حیض و نفاس بجنابت در حکم مذکور و هرگاه حیض یا نفاس قطع شود
پیش از صبح پس باید غسل کند پیش از طلوع فجر و هرگاه عذری داشته باشد
که نتواند غسل کند یا وقت تنگ باشد و فرصت غسل نباشد





تیمم کند بجای غسل و چند مطلب تعلق دارد باین مقام مطلب اول آنکه
هرگاه شخص جنب بخوابد در شب و قصد او بیدار شدن و غسل کردن
باشد و بیدار نشود تا صبح روزه او صحیح است و هرگاه بعد از خواب
اول بیدار شد و دوباره خوابید و بیدار نشد مگر بعد از صبح روزه
او باطل است و همچنین است حکم غسل حیض و نفاس مطلب دویم
آنکه خالی بودن از حدث جنابت و حیض و نفاس بنحوی که ذکر شد در همه
اقسام روزه معتبر است حتی روزه مستحب بلی در خصوص روزه
مستحب هرگاه با جنابت صبح کند و قصد روزه نداشته باشد
و بعد از غسل جنابت نیت روزه کند صحیح است روزه او مطلب سیم
آنکه واجب است بر زن مستحاضه روزه و توقف دارد صحت روزه
بر غسلهائی که در روز بعمل میاورد از برای نماز پس غسل نماز صبح
در استحاضه متوسطه و غسل نماز صبح و غسل نماز ظهر و عصر
در استحاضه کثیره شرط صحت روزه است بلکه احوط توقف صحت
روزه است بر غسل نماز مغرب و عشا در استحاضه کثیره و سیم از شرایط
صحت اسلام است پس صحیح نیست از کافر و هرگاه مرتد شود روزه دار
در بین روز باطل میشود روزه او و چنانچه هرگاه کافر در بین روز مسلمان
شود روزه آن روز صحیح نیست مطلب چهارم آنکه منضر نشود از جهة

روزه مثل پیدا شدن ناخوشی یا طول کشیدن یا زیاد و کفایت
میکند ظن بضرر هر چه حاصل شود بلکه ترس ضرر اگر چه شک
داشته باشد دوم آنکه مسافر نبودن بسفری که نماز در آن قصر باشد
لیکن هرگاه تکلیف تمام کردن نماز باشد مثل شخص کثیر السفر یا کسی
که سفر او معصیت باشد یا آنکه سفر او از جهت صید لهو و لعب باشد و
امثال آن از اشخاصی که باید نماز را تمام کند روزه را هم باید بعمل آورند
بلی در چهار مقام صحیح است روزه در سفر مطلقا اول روزه روز معین
که نذر کرده باشد بعمل آورد چه در سفر و چه در حضر که هر دو را
تصریح کرده باشد در نذر دوم سه روز بدل هدی سیم هیجده روز
بدل بدنه از برای کسیکه کوچ کرده باشد از عرفات پیش از غروب عمداً
چهارم روزه مستحب خصوصاً سه روز در مدینه فصل دوم در شرایط
صحت و وجوب روزه است و آن چند چیز است اول خالی بودن از حیض
و نفاس در تمام روز اگر چه حاصل شود در جزئی از روز هر چند قلیل
پیش از مغرب باشد یا منقطع شود لحظه بعد از فجر پس باطل است روزه
ایضاً چنانکه واجب نیست دوم عقل پس صحیح نیست روزه از دیوانه و
هرگاه شخص روزه دار دیوانه شود در بین روز روزه او باطل است چنان
که هرگاه دیوانه عاقل شود در بین روز روزه آن روز باطل است سیم

خالی



خالی بودن از بیهوشی در روز روزه فصل سیم بدانکه بلوغ شرط وجوب
روزه است نه صحت و از اینجهت عادة داده میشود صبی غیر بالغ بروزه گرفتن
و ابتدای عادت دادن رسیدن بهفت سال است و تاکید کرده میشود
بر صبی بروزه گرفتن وقت رسیدن نه سال و سخت میشود بر او روزه
گرفتن هرگاه نزدیک ببلوغ رسد چنانکه جایز است عادت دادن او بروزه
بعض روز مثل روزه تا بظهر مثلاً و همچنین شرط است در وجوب
روزه ماه مبارک رمضان ثابت شدن ماه بدیدن یا باشهادت دادن
دو مرد عادل و غیر آن از چیزهائیکه ثابت میشود بآن دخول ماه
مبارک رمضان فصل چهارم در بیان حقیقت روزه بدانکه روزه امساک
کردن از طلوع فجر صادق است تا مغرب شرعی از چیزهائیکه ذکر میشود
و آن ده چیز است اول و دوم خوردن و آشامیدن چه متعارف باشد
مثل نان و آب یا غیر متعارف باشد مثل خاک و سنگریزه و فشرده
درخت و فرقی نیست در خوردن میان آنکه ببلعد بدون جائیدن
یا آنکه بجاید و فرو دهد و باکی نیست در جائیدن طعام بجهت طفل
و چشیدن نمک آش و دانه و نان را در دهن گذاردن و دادن بکبوتر
و مرغ و امثال آن هرگاه چیزی از آن داخل حلق نشود چنانکه باکی
ندارد مکیدن انگشتر و امثال آن از چیزهائیکه طعم ندارد سیم

جماع اگرچه منی بیرون نیاید چه در قبل یا دبر زن یا دبر پسر تمام باشد
مفعول یا مرده و فرقی نیست در باطل شدن روزه میان فاعل و مفعول
با فرض تمکین چهارم بیرون آوردن منی از خود چه بدست خود باشد
یا بازی کردن با زوجه مثلا و بوسیدن و امثال آن از کارهائی که باعث
خروج منی میشود اگرچه قصد او بیرون آمدن منی نباشد بلکه هرگاه
نظر کند بزنی مثلا یا گوش بصدای او دهد و امثال آن و از عادت
او بیرون آمدن منی باشد بسبب آنکه منظورش بیرون آمدن منی
باشد و منی بیرون آید باطل میشود روزه و هرگاه محتلم شود در روز
روزه باطل نمیشود روزه و واجب نیست تعجیل در غسل پنجم قی کردن
عمدا و هرگاه بدون اختیار باشد باکی ندارد ششم اماله کردن بنا
بر احوط و جایز نیست ترک این احتیاط و باکی ندارد و هرگاه استعمال
شاف کند هفتم دروغ بستن بر خدا و رسول و ائمه که مبطل روزه
است بنا بر احوط و همچنین است فتوای ناحق گفتن بلکه فرقی نیست
میان گفتن بزبان یا فهمانیدن بفعل مثل اشاره و امثال آن هشتم
فرو بردن سر در آب که آن مبطل روزه است بنا بر احوط و هرگاه طرف
راست سر را در زیر آب کند و بیرون آورد و بعد طرف چپ را باکی
ندارد بلکه هرگاه سوراخهای چشم و گوش و دهن و دماغ را داخل



آب کند و مغز سر که جای روئیدن موهاست بیرون باشد باکی ندارد
و احوط اجتناب است و هرگاه به نیت غسل سر را در زیر آب کند باطل است
غسل او چه غسل واجب باشد یا مستحب و هرگاه فراموش کند
و سر را زیر آب کند از جهة غسل صحیح است و روزه هم و رسانیدن غبار
غلیظ است بحلق چه از دهن باشد یا دماغ و باکی نیست در غبار رقیق
اگرچه احوط اجتناب است مادامیکه ممکن شود و هرگاه مضطر شود
برای ایستادن در جائیکه غبار غلیظ است یا مضطر شود بر شغلی که از
او غبار پیدا میشود و نتواند خود را حفظ کند باکی ندارد و هرگاه
شک کند در داخل شدن غبار بحلق صحیح است روزهٔ او و همچنین
هرگاه شک داشته باشد در غلیظ بودن غبار و احوط اجتناب است
از دود غلیظ اگرچه اقوی خلاف آنست مگر در دود غلیان و امثال
آن از برای کسیکه عادت داشته باشد و لذت ببرد که در اینصورت
بمنزله قوت خود قرار داده است و هم باقی ماندن بر جنابت تا صبح
و تفصیلش ذکر شد

رسالهٔ مختصر نقلیه [illegible]
از سرکار شریعتمدار [illegible] آقای الحاج [illegible]
حجة الاسلام [illegible] العالی [illegible]
[illegible]

الی الصنم فلهذا اضاف الی نفسه ونسبه الیهم قیل [illegible] ولا تتبع [illegible]

وایضا سوال القوم علموا ان درجة موسی عند الله اعظم [illegible] جهتهم وطلبا

[illegible] الکبیر علمه کان ذلک ابلغ فی باب الزجر والردع فلهذا اضاف الی نفسه

فان قیل لو کان سوال القوم لما تاب موسی [illegible] موسی الا

[illegible] لیس للانبیاء ان [illegible] من [illegible] تعلق بالتعلیم

والی [illegible] الله تعالی لانه [illegible] الاذن [illegible] الا جاز ان

[illegible] سوال النبوة [illegible] الصالحین [illegible] المومنین فلهذا تاب منه

الله تعالی فان قیل لو جاز سوال ذلک من الله [illegible]

[illegible] مع علمه [illegible] ان [illegible] والولد [illegible]

[illegible] مع علمه [illegible] فلما [illegible] الصاحبة والولد [illegible]

یحتاج الی [illegible] للتاکید ولیس کذلک [illegible] الرویة [illegible]

[illegible] العقل و النقل [illegible] الاخرة

الایة [illegible] ان الله تعالی لا یری [illegible] الدنیا ولا فی الاخرة

وذلک کما قال سبحانه لن یستنکف المسیح ان یکون عبدالله ولا الملائکة المقربون

بسعی وجهد
واهتمام عالیحضرت
پسندیده خصلت
آقا عبدالحسین مرحوم
آقا بابای خوانساری
غفر الله لوالدیه

وعدم الاستقرار في المسيح والملائكة عليهم السلام لا يختص بدار التكليف
بل هو عام في الدنيا والآخرة وكذلك قوله لن تراني عام لا يختص
بوقت دون [illegible]

تعالى ولم يتمنوه أبدا بما قدمت أيديهم ولكن نعلم أنهم يتمنون الموت في الآخرة
وكما قال فإن لم تستطيعوا ان تعذ لو ... وقوله فلن أبرح الأرض قلنا ان لن
من صيغة الاستقبال يقتضي التأبيد ولا يختص بوقت دون وقت و...
هذه الآيات مستعمل على طريق المجاز ولكن لا يمكن ان في كلام الله تعالى مجاز اذا
أو ايضا هو ان لن ليس فيه قطعا ونفيا اتفاقا النفي به في حصول المستقبل
عم الاوقات كلها كما لو قال الله لا ... على ... فمن ليس ... وجها
... وكذلك في سائرها فالوجه ان التقييد فيه يدل على انه غير موضوع
للتأبيد كقوله لن أبرح حتى نرجع قلنا ودعوا الاجماع على ان لفظ التأبيد
بل فيه التقييد هنا كقوله لن أبرح ابوا حتى يأذن لي الآن وات
سبحانه انا لي بزيادة ابدا ما داموا فيها فما جاز بينهما كذلك في لفظ لن
فظل قد لهم ولان المراد في هذه الالفاظ هو نفي الحكم على النفع لذمه



على نفي الدعوى في رده وكان منشأ لحقيقته وانه فع الالزام ودلالة ثانية الثاني
وهو انه سبحانه علق حصول الرؤية باستقرار الجبل وجاز ترا بالوجود وذلك مروي
عن ابن عباس وقيل غاب في الارض حتى الحق وسقط السوقي
وقيل ... مع الارض وقيل تقطع ست قطع فاعطت جبالا ... مكة
... وهي ... ... بالمدينة ... ورضوى وورقان وقيل
ان الجبل استقر بعد التدكدك فعلى هذا القول يعلق حصولا الرؤية باستقراره
اما في حال التحرك او بعد السكون ان يكون المراد به بعد التحرك والتزلزل
لان الجبل استقر بعد تحركه وهذا هو الحق ان يكون المراد به حال الحركة
والاستقرار في حال الحركة محال فكانت الرؤية معلقة به ايضا مستحيلة و
ذلك يعلق بالمحال محال كما قال ولا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط
لما اراد سبحانه عدم دخولهم الجنة علقه بالمحال ولو ولوج الجمل في سم الخياط
وهو ايضا بعيد لينبه ... قيل الثالث هو ان الله تعالى استعظم سؤال الرؤية حيث
قالوا ارنا الله جهرة ارسل عليهم الصاعقة وعدها كذلك
ما سألوا جائزة على نعمه لم ... ما استعظم سؤالهم ولا ارسل عليهم عذابا

والصاعقة الا ترى ان قوم عيسى لما سألوا نزول المائدة لم يستعظم
سؤالهم ولا ارسل عليهم العذاب والصاعقة الا ترى ان قوم عيسى
لكان لا يعذب قوم موسى على ذلك السؤال كما لم يعذب قوم عيسى على السؤال
فلما عذب قوم موسى دون قوم عيسى على ذلك السؤال علم ان سؤال
لم يكن جائزا وسؤال قوم عيسى كان جائزا فان تمسكوا بقوله تعالى
فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا وقوله تحيتهم يوم يلقونه سلام
وقوله والذين لا يؤمنون لا يرجون لقاءنا وقوله بل هم كافرون
يدل على ان الله تعالى يرى في الآخرة لان اللقاء بمعنى الرؤية قلنا
ان اللقاء ليس بمعنى الرؤية حقيقة بل حقيقته انما هو ملاقاة الجسمين وانما
استعمل بمعنى الرؤية كان مجازا لانه لما لم يحصل الا بعد ان يكون المرئي
ملاقيا ادل حكم الملاقاة سمي اللقاء رؤية على طريق الاتساع لان العرب
تسمي الشيء باسم غيره اذا كانت سببه واذا بطل حمله على حقيقته لا يستعمل في
معناها هو انه يستعمل … لا يستعمل الا … للمنصرف عن دار
الامير لقيت الامير فيقول الا وحد كفى رهبته مع انه عنك لو كان اللقاء



هو الرؤية لكان هذا الكلام متناقضا ويقال رأيت السماء والى الطل ولا
يلقيتها ويقول الاعمى لقيته كما يقول رأيته ومكان لا يستعمل الا فيمن كان
بحضرته ومن جنسه ويقول الاعمى لحبيب فلانا ووقفت عليه ولا يقول
رأيته لانه لا يصح ذلك منه وتعالى ليغفر ما ذكر الحسن البصري ومعاع
لحية وحاله وكان اعمى ومات هما التقى الحسنان ورحب الفضل
ننزل او يحل فاذا اتيت ذلك دل على ان اللقاء ليس بمعنى الرؤية
حقيقة فاذا قالوا انه بمعنى الرؤية فقد عدلوا عن الظاهر واذا عدلوا عن
الظاهر فليعدلوا الى التأويل الذي لا يناقضه وله مخرج يطابق العقل والنقل
المحكم فيقول المراد به لقاء ثواب ربه وقوله تحيتهم يوم يلقونه المعون
ملائكته ذكر نفسه والمراد غيره وكقوله قول ابراهيم اني ذاهب الى
ربي وقيل في معنى اللقاء انه هو الوجود والعلم وجه الاضطرار فعلى هذا معنى قوله
يلقونه اي يعرفون الله على وجه الضرورة في الآخرة وبعد
فلو كان المراد باللقاء هو الرؤية لوجب ان يراه المنافقون ايضا
لانه قال فاعقبهم نفاقا في قلوبهم الى يوم يلقونه فان قالوا المراد

لقاء الملائكة او حصول العلم الضروري فان المراد بقوله يرجوا لقاءنا
رؤية الثواب او لقاء الآخرة والعقاب في قوله بل هم بلقاء ربهم
كافرون كما قال والذين كذبوا بآياتنا ولقاء الآخرة
حبطت اعمالهم هل يجزون الا ما كانوا يعملون وان المراد
التي رؤيتنا بلقاء الآخرة والجزاء والرجوع الى الله والاعتبار
الى رحمته او عذابه وقوله عليه السلام من احب لقاء الله احب الله
لقاءه هذا ذلك هو بمعنى الرؤية والرجوع الى الآخرة وليس بمعنى
الرؤية قالوا قوله كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون يدل على ان
الكفار محجوبون عن رؤيته انه لان المراد بالحجب هو الحجب عن الرؤية
فاذا كانوا محجوبين وجب ان يراه المؤمنون لانهم غير محجوبين قلنا
المراد به انهم ممنوعون عن رحمة الله تعالى وليس المراد نفي
الحجب عن الرؤية ولا يدل عليه ظاهر الآية وما قلتم يتضمن العدول عن
الظاهر ويكون قولكم فيه كقول خصمكم اذا قلنا ان المراد به المنع
عن الرحمة وقسم ما بينا دليل العدول حملناه على حجب الرحمة لان دلالة العقل





بواقفهم وبعد فان ظاهر الآية على قولكم يدل على انه محجوب وزته دراجات
وذلك خلاف مذهبكم قالوا قوله تعالى للذين احسنوا الحسنى وزيادة
يدل على ما قلناه لان الزيادة هي رؤية الله تعالى وهي ما اخبر عنه رسول الله
قال اذا دخل اهل الجنة نودوا ان لكم عند الله موعدا يريد ان ينجزكموه فيقولون
ما هو الم يثقل موازيننا ويبيض وجوهنا ويدخلنا الجنة ويجرنا من النار
فيكشف الحجاب فينظرون الى الله فما شيء اعطوا احب اليهم من النظر الى الله
وهذا الزيادة المذكورة في الآية قلنا هذا الخبر هو ضعيف عند العلماء والصحيح
ان الزيادة المذكورة في الآية زيادة والتفضل كما قال ليوفيهم اجورهم ويزيدهم من فضله
وروي عن علي بن ابي طالب انه قال الزيادة غرفة من لؤلؤ لها اربعة
آلاف باب وفي الخبر المأثور عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في تفسير الآية فقال اذا
دخل اهل الجنة الجنة وصل كل واحد منهم الى منزله ودرجاته بمقدار عمله واعطي
ويستوا زيادة عليها جارت بين [illegible] ثم تمطر عليهم ما يشتهون وهي
هي زيادة المذكورة في الآية ومن طريق العقل هو ان الزيادة على الشيء يجب
ان تكون من جنس المزيد عليه الا ترى ان السلطان اذا قال فلان زيد عطا

علامة او نهارا او زيادة فان الزيادة يجب ان يكون زمانا او دونه او مثل
ولا يجوز ان يكون مائة او اكثر وهو مبهم رؤية الله من اعظم الثواب و
انقص وسوان الزيادة من جنس المزيد عليه الا ترى من السلطان اذا قال
فلان اعط فلانا دينارا او زيادة فان الزيادة لا يجوز ان يكون الا
دينارا او بغلا او جملا او ثوبا مامورا انه ادون من الدرهم او شيئا
من جنس المزيد عليه ولا يقال هذا دسوا الجسم اذا وجد حركة في الجسم لما لم
يكن من جنس الحركة وعندهم الا رؤية الله من جنس غيرها من الثواب
قالوا رويناه عن رسول الله انه قال ستروون ربكم يوم القيامة كما ترون
القمر ليلة البدر لا تضامون في رؤيته قلنا هو خبر منقول بطريق الاحاد لا
نعلم صحتها قطعا خصوصا في مسئلة طريقها العلم لا العمل مع ان راوي
الحديث هو قيس بن ابي حازم عن جرير بن عبد الله البجلي وقيس هذا
لا يصح التعلق بروايته لوجوه احدها انه كان قد خولط في عقله في جنب
عمره وكان يروي الاخبار في الحالتين جميعا فلما ندري ان هذا الخبر اذا
في حال صحته او في حال الافة فيجوز ان يكون رواه في حال ضعفه

٣٥

فلا يصح التعلق بروايته والدليل على انه كان قد خولط في عقله ما روي
انه قال لبعضهم اعطني درهما اشتري به عصا فقيل له وما تصنع بالعصا
قال اضرب بها كلاب المدينة وعمارته والكلاب لم يهملوا الى بيتي
وروي انه كان محبوسا صاحب بعض ولاة بني امية في سجن وكان يضرب
وكان يده على الباب فكلما طقطق ضحك وهذا علامة الجنون والثاني
سواه روي انه كان على راس الخوارج ولانه قال منذ سمعت عليا على
منبر الكوفة وهو يقول لاصحابه انفروا الى بقية الاحزاب اي اهل النهروان
دخل في قلبي بغضه ومن دخل بغض علي في قلبه فاقل احواله ان يكون فاسقا
مردود الرواية والجواب نقول به لعلي يا علي لا يحبك الا مؤمن ولا يبغضك
الا المنافق وبعد فان هذا الخبر معارض للاخبار التي تقدمت ذكرها
وهي موجبة للعلم ولا يجوز تركها والتعلق بالمظنون مع صحته ويعارضه العقل
والنقل مع انه بظاهره يوجب التشبيه لان رؤية القمر اذا كان اذا
كانت رؤيته رؤية مقابلة واتصال الشعاع حينئذ وينبغي وجب
ان يكون رؤيته تعالى كذلك واذا كان الامر كذلك ثبت ان الله

وجب ان يكون الله مثلا للقمر وكونه مثلا للقمر مستحيل عقلا ونقلا فلا يجب
ان يكون الله مماثلا للقمر ووجب ان يكون رؤيته مماثلة لرؤية القمر
حيث ان القمر مرئي في جهة وحيز وذلك لا يكون [illegible] الى جهة حيث
المستدل به وايضا فانه لو كان رؤيته مثل رؤية القمر والقمر يرى
في موضع دون موضع ويرى مرة زائدا ومرة ناقصا ومرة مستديرا
ومرة هلاليا ومنخسفا [illegible] الامكان لوجب ان يكون رؤيته تعالى
على حسب رؤية القمر تحقيقا للتشبيه فعلم ان تجريده الصفات على
كذلك [illegible] ولو صح الخبر [illegible] على وجه يوافق العقل
والنقل المنقول وقوله ستلقون ربكم [illegible] يوم القيامة
كما تلقون القمر ليلة البدر وذكر الشيخ ابو الحسن محمد بن ابراهيم [illegible]
في كتاب المعرفة في اصول الدين ان الخبر صحيح عن رسول الله وسبب
[illegible] جماعة من اصحاب رسول الله شكوا اليه ما كان عليهم [illegible] الوساوس
والخواطر الردية المردية وما كان يحصل لهم من المشقة والجهد في معرفة الله تعالى
فعند [illegible] الخبر وبشرهم بزوال هذه المشقة عنهم في الآخرة



بزوال هذه الخواطر والوساوس كما كان [illegible] بزوال الهموم
والاحزان والاهوال والآفات والآلام [illegible] عنهم في الآخرة
وكانه قال تلقون ربكم يوم القيامة على ليس معه [illegible] وساوس
الهواجس وان كنتم تعرفونه الآن مع هذه الامور كما انكم ترون
القمر ليلة البدر ولا [illegible] رؤيته ريب وان كنتم في اول الشهر
[illegible] ربما [illegible] ريب في رؤيته [illegible]
القمر ليلة طلوعه [illegible] ويكون [illegible]
من الشك والجهد ما ليس في الاخرى [illegible] الله تعالى [illegible]
والآخرة رؤيته علم [illegible] ويكون [illegible] من الشك والمشقة
والجهد ما ليس مع الاولى ثم [illegible]
العلم [illegible] الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل
اي الم تعلم وليس المراد به رؤية المشاهدة لان [illegible] عام الفيل
[illegible] الهلاك [illegible] وقال اولم ير الذين كفروا ان السموات والارض
كانتا رتقا ففتقناهما اي الم يعلموا وقال الم تر كيف [illegible] كيف

كيف هو الطف من أن لم تعلم وقالت ألم ير الإنسان أنا خلقناه
من نطفة وليس ذلك من رؤية العين لأن الإنسان لم يعاين
خلق نفسه إذ خلقت فإن قيل الرؤية إذا كانت بمعنى المشا
هدة تعدت إلى مفعول واحد وإذا كانت بمعنى العلم تعدت إلى مفعولين
كقول القائل رأيت زيدًا فاضلًا والرؤية المذكورة في الخبر تعدت
إلى مفعول واحد فلا يجوز أن يكون بمعنى العلم فإذا لم يجز ذلك وجب أن
يكون بمعنى المشاهدة قيل له الرؤية بمعنى العلم يتعدى إلى مفعولين كما
ذكرت إلا أنه يجوز الاقتصار فيه على مفعول واحد كقولك
رأيت زيدًا وعلمت زيدًا وظننت عمرًا وهذا كان الرؤية
إذا كانت بمعنى العلم ودخل فيه حرف التعدية تعدت إلى ثلث
مفاعيل كقولك أريت زيدًا عمرًا فاضلًا ثم يجوز الاقتصار فيه
على مفعولين كقوله أرنا مناسكنا فإن نا في قوله أرنا مفعول أول
ومناسكنا مفعول ثان وكذلك في مسئلتنا الرؤية إذا كانت
بمعنى العلم وإن تعدت إلى مفعولين إلا أنه يجوز الاقتصار فيه على مفعول

27

واحد وبعد فإن الرؤية ليست بأكثر من العلم وقد علمنا أن العلم يجوز
الاقتصار فيه على مفعول واحد كقوله تعالى تعلم ما في نفسي ولا أعلم ما في
نفسك فكذلك الرؤية وجب أن يكون يجوز الاقتصار فيها على مفعول
واحد مع أن بعض النظار الرؤية في الخبر تعدت إلى مفعولين أحدهما
ربكم والثاني الكاف في قوله كما ترون القمر لأن الكاف للتشبيه في
تقدير الاسم لأنه بمعنى المثل والذي يدل على أن كاف التشبيه في
تقدير الاسم هو أنه يجوز دخول حرف الجر عليه كما قال الشاعر
يضحكن عن كالبرد المنهم أي عن مثل البرد والحقيقة في المسئلة
أنه قد فصل بينهما مفعولان أحدهما علمه الباري تعالى أي ضرورة لا نزاع
تشبيه علم بعلم القمر فإن قيل إذا علم أن الخبر ورد على طريق
البشارة وأن الرؤية بمعنى العلم يجب أن يكون فيه بشارة
للكفار لأن العلم الضروري يحصل لهم أيضًا كما يحصل للمؤمنين قيل له
البشارة لا تكون بنفسها بل تكون بوقوعها على وجه يكون بشارة
كما يبشر بعقد ومن زوج عمرًا إذا كان صديقًا له ولا يبشره إذا كان عدوا

كذلك هذا الخبر بشارة في حق المؤمنين ولانهم اذا عرفوا الله ضرورة
وعرفوا دوام ثوابهم ضرورة كان ذلك ازيد لسرورهم وفرحهم و
يكون بشارة في حق الكفار لانهم اذا عرفوا ضرورته وعرفوا دوام
عقابهم ضرورة كان ذلك زيادة غمهم وحسرتهم وانهم لا يخلصون
عن العقاب قط فان قيل يجوز ان الله القدر من ايصال الالم
في حالهم مع ان ابدانهم مستغرقة بالعقاب وان كان يؤثر
ذلك ان واحدا لو قدم الانسان مائدة عليها الوان
من الاطعمة الطيبة وكان في غاية الجوع وكان لا يتمكن من اكل
الطعام فانه لا يقل من النفس الى موضع بارد اثر ذلك في حاله
فانه اعظم كذلك هاهنا ثم المؤمنين في هذا العلم و
البشارة وقوله لا تضامون في رؤيته روي بالتكرار اما الميم
فمن جهة مخففا ومشددا فالتخفيف معناه لا ينالكم ظلم من جهة
علم بعضكم دون بعض بل تستوون في ذلك كما يستوي العقلاء
في الضروريات هذا اذا كان التخفيف واما بالتشديد فمعناه ولا ينضم اي لا يجتمع
بعض

٣٨

بعضكم الى بعض في ذلك لان الكل سواء في غاية الظهور واما بالراء
فمن جهة مخففا ومشددا فالتخفيف معناه ولا يتألف بعضكم بعضا
فيكذبه ولا ينازعه ولا يجادل بخلاف حال الدنيا فان بعضكم يكذب
بعضا في الملك الموحد فاما يوم القيامة فان الخلق كلهم علموا ضرورة ان
لهم الها قديرا [illegible] والعقاب [illegible] ضرورة
ويضور [illegible] وروي [illegible] واما بالتشديد فمن المضارة اي
المضارة [illegible] يقول [illegible]
وانما [illegible] كما [illegible] قالوا [illegible] عن ابي هريرة انه قال
رأى محمد ربه [illegible] الى الاسرار [illegible]
فلما [illegible] روينا عن ابن عباس انه قال ان محمدا رأى ربه [illegible]
حين [illegible] الاسرار [illegible] مطلقا [illegible]
من [illegible] العلم [illegible]
من ملكوته [illegible]
ربه [illegible]

وعند بعضهم ملكوته كقوله وجاء ربك اي اياته وامره بحذف المضاف واقام المضاف اليه
مقامه قالوا ان الرؤية موقوفة على خلق الله الادراك فالجنين لا يرى
لان عدم الادراك كالمنع على الرؤية قلنا المنع المعقول على وجهين احدهما
ما يكون منافيه كالحجاب وسائر ما قد جاء من ادواته والثاني ما يكون
منها مع غيره كضعف الشعاع مع اللطافة فانا ما نثبته بشرط ضعف
الشعاع واذا قوي الشعاع خرجت عن ان يكون مانعه لحصول الكثافة و
تقابل لذلك ما يحتج بشرط فاما الادراك فليس بمعنى معقول و
كان صحيحا لجاز ان لا يخلق الله الادراك بحال فلا يرى ان هذا يفتح
ابواب الجهالات ويوجب ان لا يدرك احدنا اجسام الغليظة من الجبال والفيلة ولا
يدرك صوت الطبل والدبدب والبوق والزلازل والصواعق والرعود
الشديدة لعدم الادراك وهذا محال فثبت ان الادراك ليس بمعقول
فالرؤية لا يحكم بالادراك معنى وهو ان من كان في ظلمة فانه يرى من كان في الضوء
ومن كان في الضوء لا يرى من كان في الظلمة وليس ذلك الا لما ان الله تعالى
خلق الادراك في ذلك ولم يخلق في ذلك كذلك في رؤية الهباء في الكوة

مع دعي



اي انه يمسك السموات والارض ان تزولا فالممسك هو الله تعالى بقدرته و
ارادته لا بشيء آخر والامر عبارة عن القدرة والمشيئة والاذن فعلى ذلكم
معنى ان لا تقوم الساعة ولا تفنى الدنيا لكون الامر اي الوجود ويحكم
ايضا بعدم العالم وهذا ظاهر البطلان قالوا روينا عن النبي عليه السلام انه قال اذا
ذكر القران فقولوا انه كلام الله غير مخلوق (ومن قال مخلوق) فهو كافر قلنا لا نسلم ان هذا الخبر
صادر عن مشكاة الرسالة ومعدن النبوة بل هو حديث مولد
من مولدات الحشوية ثم لئن سلمنا صحته نقول ان معناه ان القران
غير منحرص ولا مكذوب ولا من كلام احد من البشر بل هو كلام الله لانه يدل
لانه انزل تعالى خلق واختلق اي كذب وافترى ودل على
هذا قوله تعالى ان هذا الا خلق الاولين اي اختلاقهم وكذبهم وقوله ان هذا
الا اختلاق وقوله وتخلقون افكا اي تقولون الكذب وصونا لهذا ما
روينا عن النبي عليه السلام انه قال كل ما في السموات والارض وما بينهما فهو مخلوق
غير الله جل جلاله والقران وذلك انه الكلام ان كلامه منه بدا واليه
يعود ويجيء اقوام من امتي يقولون للقران مخلوق فمن قال منهم ذلك

بأمر العظيم وطلقت امرأته من ساعته لا ينبغي لمؤمنة ان تكون تحت كافر اي
يكون قد سبقت الكلمة منه فلما بلغ الحديث للاصبغ عن رسول الله بل
هو باطل مردود لانه يعارض في القرآن والحجة العقلية وفيما يمكن
من الخبر وارد اعلم بهذا الوجه يجب رده ولا يجوز قبوله لما قد روي
ان النبي صلعم قال في حجة الوداع ايها الناس انه قد كذب علي
كما كذب على الانبياء قبلي وقد كذب علي في حياتي وسيكذب بعد
موتي فقال له علي بن ابي طالب فما المخرج من ذلك يا رسول الله
قال اذا ورد عني حديث فاعرضوه على كتاب الله فما وافقه فخذوه وما
خالفه فردوه [illegible] وبناء ما يعتقدونكم وحسبكم ما بينكم
في حديث طويل مع انا قد روينا عن ائمتنا ابناء العترة ان رجلا
جاء رسول الله وقال يا رسول الله القرآن قديم ام مخلوق فقال
النبي صلعم القرآن كلام الله مخلوق غير قديم من قال قديم فقد كفر
بالله سبحانه وسيكون في آخر الزمان قوم يقولون القرآن قديم غير مخلوق
فاولئك يهود امتي ان مرضوا فلا تعودوهم وان ماتوا فلا تشهدوا

صا

جنائزهم فرد ائمتنا ما ضادها العقل والنقل وروايتكم ما رواها حيث رووا
السموات والارض وما فيهما جميعا منه شبيه ذلك قصة تعود قوله تعالى
وسخر لكم ما في السموات وما في الارض جميعا منه ثم لا يدل ان ذلك قديم العالم
فكيف حل الى روايتهم ان كلامه منه ابدا والتي يعود على قدم القرآن
تعلقكم وربما تعلقكم بما ابين عجزكم واعلن ذلكم خيبتكم
لاثبات باطلكم [illegible] بما لا يقوم على صحته قولكم ادعى
[illegible] ولا يصح لكم لاثباته عن تقيات النصر بعض قيمة قالوا روينا عن النبي
انه قال لن ترجع الى الله بشيء افضل مما خرج منه واراد به القرآن فدل
ذلك على قدمه قلنا مذهبكم ان القرآن في ذات الباري قديم وما
رويتم ما نقض مذهبكم لان الشيء اذا خرج من محله فالمخرج يكون
ظرفا حاليا فما رويتم نقض الى ان الله تعالى ظرف القرآن ولا يعلم لانه محال
ان يخرج الشيء من مستقره ثم يكون بعينه في مستقره فاذا الناس
في الهواء في في اوقات الانتهاء حالة واحدة وذلك مستحيل فمن هذا لو
ثبت بطلان الحديث على زعمكم ان انصفتم والا فما رايتكم

وان القول الشنيع المستحيل المستحيل لا ترى ان ما لكم المكابرة فانوا رويتها عن عثمان
انه قال فضل القرآن على سائر الكلام كفضل الله على خلقه وهذا يدل على
ما قلناه فهذا كلامكم في اثبات قدمه لان الحاجة تفضيله ما قال عثمان
فهو في فضل القرآن لا في قدمه ولا دلالة لكم فيه ما فيهم الجهمية تواترا وكذلك
ان الشافعي ان يحلف بمذهب انه صحيح كالحلف بالله فهذا يدل على
قال بقدمه قلنا هذا قوله القديم وقوله الجديد انه غير يمين فعلى قولكم ان
مات الشافعي هذا كان رجوعه عن القول الاول الدال على قدم القرآن
فبطل استدلالكم بقوله وما تواتر وبما عن جابر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه كان
يعرض نفسه بالموقف على الناس يقول هل من رجل يحملني الى قومه فان قريشا
قد منعوني ان ابلغ كلام ربي هذا يدل على قدم القرآن قلنا هذا خبر صحيح
وفيه اجابة الى ذلك اي انهم منعوه من تبليغ الرسالة وذلك
كلام حقيقة فكلام الله قديم والثابت فانهم منعوا من كلامه يدل على قدم القرآن
وقوله كلام ربي لا يدل الا على الكلام ثابت وكلامكم في اثبات القدم ولا دلالة
لكم فيه لا صريحا ولا كناية ولا اشارة والله اعلم فصل في عدله

فصل في عدله تع

41 في العدل الفصل

سبحانه وتعالى اعلم ان العدل هو العلم بان الله تعالى لا يفعل شيئا من القبائح
وان جميع افعاله حسنة والاقرار بذلك وتفصيله ان تعلم ان الله تعالى
لا يكلف العباد ما لا يطيقون وان جميع المكلفين فقد اعطاهم الله تعالى
القدرة على ما كلفهم وان الكفار وسائر العصاة الا تركوا فعل الايمان
وسائر الطاعات وهم قادرون على ذلك متمكنون من فعله و
انما اتوا على ذلك من سوء اختيارهم والله تعالى قد ازاح عللهم و
مكنهم من ذلك وانه تعالى لا يجوز ان يعاقب احدا على فعله وانما يثيبهم
ويعاقبهم على افعالهم التي يحدثونها وانه لا يجوز ان يكون خالقا
لافعال العباد ولا مريدا للقبائح والفساد بل مريدا للطاعات
التي امرهم بفعلها ويحبها ويكره المعاصي التي نهاهم عنها ويسخطها وانه لا يجوز
ان يعذب اطفال المشركين وادخالهم في النار ولا ان يعذب احدا بذنب
غيره وانه قد فعل بجميع المكلفين كل ما هو صلاح لهم فيما كلفهم وفعل بهم
كل ما يكونوا عنده اقرب الى فعل الطاعة واجتناب المعصية ونحو
نصب الادلة على معرفته وكمال العقل على كيفيتها وذلك بلطف ... ثابت

اللطف

وترك المقبحات مع الاعذار فيه او عدوا او وعيده انه بين لهم السبيل
ووضح لهم الدليل وازاح كل ما يحتاجون اليه من تمهيد سواتره وصل اليها
من جهته او جهة غيره كما قال فما بكم من نعمة فمن الله وبعده الوجوه
اذ له لايحة وبراهين وحجج قد ذكرها اهل العدل والنبي كثيره ابيد عدد يهم
وقد فرد يهم ورفع الاظهار لحى احياد يهم ونضر نفع اخرب الباطل
اعتقاد بهم في كتبهم ونصانيفهم وتحرير منها قدر ما يسهل على الباري
ضبطها وتقييد في نياط القلب ربطها معتمدا على توفيق المهيمن الملك
منعوذا به من نزغات البار واترك تلك ونقول الدليل على ان افعالنا — في دلايل اهل الحق
لم تكن تصرفات العبد فيه وان العبد هو المحدث كذلك انا
ما لم نعلمها ولم يامرنا العقل والنقل ان الفعل فهو له وقد ثبت ان
لهذه الافعال تعلقا بنا لوقوعها حسب قصودنا ودواعينا
انتفائه حسب كراهته انصارفه منا فهو دل دليل على انها حادثة
من قبلنا فكانت الالوان لما لم تكن حادثه من قبلنا لم تقع حسب قصدنا
ولم تنتف حسب ولم تتعلق بنا امره وبينه دلالة وذلك قال

٤٢

الاشكال

وان قيل ما تقولون في من نقص بحق انتهى ما الشكل ما انها غير ما قصد من الفعل
فعلنا انها وان لم نقصد الى ما فعلنا كما لم تقع على قدر القصد والدواعي
فانه واقع على قدر القدرة حتى ان الفعل يكثر بكثرتها ويقل بقلتها فدل على
انها محدثة على ذلك وايضا ويهون النائم فيحصل له منه آثار وهو ما لم
يا لمرئي وهذا الاعتقاد اما ان يحصل منه او من قبل العالم لا جايز ان يكون
من قبل الله لان هذا الاعتقاد جهل فلم يبق الا ان يكون من فعل العالم
اما النقل فقوله سبحانه ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت فقد نفى سبحانه
التفاوت عن خلقه وقد ثبت ان ما بين الكفر والايمان
ومن اعظم التفاوت فدل هذا على ان الكفر والايمان من فعل العبد
لا من فعل الله فان قيل في افعال الله تعالى تفاوت فان منه صغير
طويل حسن قبيح غليظ دقيق فليس المراد بالتفاوت من حيث
الصورة والخلقة في رأي العين وانما المراد به التناقض من حيث الحكمة
والخلقة وقد ثبت ان القصر والطول والبياض والسواد
كلها كلها متسقة من حيث الحكمة ولا تفاوت فيها ولعل

كل نفس بما كسبت رهينة الا اصحاب اليمين في جنات يتساءلون
عن المجرمين ما سلككم في سقر الى قوله انه سبحانه [illegible] ان اهل النار يقرون
على انفسهم بالعصيان وانهم يستحقوا النار الا لاخلالهم بشعب الايمان
فلو كان ذلك لهم للنار نقصانه سبحانه لكان لهم ان يقولوا في الجواب اجلنا
مشار اليه في الجواب الا انهم [illegible] في ذلك دليل آخر
قوله سبحانه والذين كفروا لهم نار جهنم لا يقضى عليهم فيموتوا ولا يخفف
عنهم من عذابها كذلك نجزي كل كفور وهم يصطرخون فيها ربنا اخرجنا
نعمل صالحا غير الذي كنا نعمل وقوله حتى اذا جاء احدهم الموت قال
رب ارجعون لعلي اعمل صالحا فيما تركت وقوله ولو ترى اذ المجرمون
ناكسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا
انا موقنون وقوله ما سلككم في سقر والجواب يقولون لم نك
مرد من سبيل الى قوله الا ان الظاهر ان مثل هذه الايات هاهنا
على بطلان قول المعتزلة لان اهل النار يقرون على انفسهم بالعصيان
ويعترفون بل لم [illegible] لو [illegible] فالتصليح ما فرطنا ونتدارك ما فرط



ما ثم من ويجزاه لا عنهم بسبب [illegible] ولا انهم للجبار وانهم عذاب اليم
لا يطرى عليه الفناء والانقضاء وانهم استحقوا ذلك بظلمهم انفسهم بعصيانهم
ودليل آخر قوله تعالى الم اعهد اليكم يا بني آدم ان لا تعبدوا الشيطان انه
لكم عدو مبين وقوله يا ايها الناس كلوا مما في الارض حلالا طيبا ولا تتبعوا
خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين انما يأمركم بالسوء والفحشاء وان تقولوا
على الله ما لا تعلمون فقوله سبحانه لا تعبدوا الشيطان ولا تتبعوا خطواته اي السوء
ولانه يضلكم وحذركم عن اتباعه [illegible] ولو كان الاضلال منه تعالى لكان الكلام [illegible] له
اي لا تتبعوا الشيطان فلكن عبدوني فاني اضلكم وقوله بالسوء اي
بالسوء [illegible] فاعله [illegible] وقوله والفحشاء
كل معصية [illegible] ذلك [illegible] وقيل [illegible]
وقيل [illegible] الفاحش [illegible] قول طريقة [illegible] الفاحش [illegible]
قوله وان تقولوا على الله ما لا تعلمون اي من شرك وتشبيه وغيره
مما لا يليق بسبحانه ويدخل في ذلك جميع الاعتقادات وجميع افعال
الجوارح [illegible] قوله بالسوء والفحشاء [illegible] سبحانه الشيطان يعدكم الفقر ويامركم

بالفحشاء والله يعدكم مغفرة منه وفضلا والله واسع عليم وقال فقاتلوا
أولياء الشيطان إن كيد الشيطان كان ضعيفا وفي ذكر على
هذه الآية وقالت هذه الكلمة الموصوف بالضعف هو كيد الله أو كيد
قلت إنه كيد الله ومبني أن يكون كيده ضعيفا وإن قلت إنه كيد
ما هو في قطع الحجة وقال تعالى أيضا تالله لقد أرسلنا إلى أمم
من قبلك فزين لهم الشيطان أعمالهم فهو وليهم اليوم ولهم عذاب أليم
وقال وآت ذا القربى حقه والمسكين وابن السبيل ولا تبذر تبذيرا إن
المبذرين كانوا إخوان الشياطين وكان الشيطان لربه كفورا وقال
ولولا فضل الله عليكم ورحمته لاتبعتم الشيطان إلا قليلا وقال ولقد صدق
عليهم إبليس ظنه فاتبعوه إلا فريقا من المؤمنين وذلك لأن إبليس حين
قال لأغوينهم أجمعين وحكاه ظنا وحدثا ورجاء أن يصل إليه لكن لا
وجدا بهم ضعيف العزم فقد أصغى إلى وسوسته وقال إن ذريته ضعف عزمًا
منه فظن بهم إجابته ولم تعلم مطلقا بميل إلى دعائه فيهم من الإضلال والإغراء
لأن ذلك علة العيب وكل من عصى ربه فقد صدق عليه إبليس ظنه وقال

42

يا أيها الناس إن وعد الله حق فلا تغرنكم الحياة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور
إن الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا إنما يدعو حزبه ليكونوا من أصحاب
السعير وقال ومن الناس من يجادل في الله بغير علم ويتبع كل شيطان مريد
كتب عليه أنه من تولاه فأنه يضله ويهديه إلى عذاب السعير وقال إن يدعون من دونه إلا
إن يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء ومن يشرك بالله فقد ضل
ضلالا بعيدا إن يدعون من دونه إلا إناثا وإن يدعون إلا شيطانا مريدا
لعنه الله وقال لأتخذن من عبادك نصيبا مفروضا ولأضلنهم ولأمنينهم
فليبتكن آذان الأنعام إلى قوله إلا غرورا قوله ولأمنينهم ... آمالا
العاصي ... تقول له افعل المعاصي وجميع ما تشتهيه
نفسك فلعلك تتوب إلى ربك ... لعله لا يجعل بك ما
من العقاب فإنه غفور رحيم ... قد ... و
ضعفك ولعلك تنال جميع مراداتك من الدنيا والآخرة ... كيف
يكون لعله لا يكون وقوله فليبتكن آذان الأنعام وهي البحيرة وذلك أن
من عادة أهل الجاهلية أن ... الناقة ... فإن كان الخامس ذكرا

فتشقوا اذنها فتلك البحيرة ثم يخلونها فلا يشرب لبنها ولا يحمل عليها ويحرم على النساء ان يذقن
لبنها ولا ينتفعن بها وكانت منافعها للرجال خاصة اعني منافع اللبن حتى
يموت لا تذبح فاذا ماتت اكلها الرجال والنساء قوله فليغيرن خلق الله و
ذلك لان الله تعالى خلق الانعام لياكلوها فحرموها على انفسهم وخلق الشمس والقمر
والحجارة لينتفعوا بها فعبدوها فغيروا خلق الله تعالى وقال سبحانه الم تر
الى الذين يزعمون انهم امنوا بما انزل اليك وما انزل من قبلك يريدون ان
يتحاكموا الى الطاغوت وقد امروا ان يكفروا به ويريد الشيطان ان
يضلهم ضلالا بعيدا انهم تحاكموا الى كعب بن الاشرف مع انهم ... جميعا بن عمرو بن
زعموا انهم امنوا بالله ورسوله وبما انزل عليه ... لم يامروا بالرجوع الى المصطفى
... انهم هم المنافقون وانهم اتباع الشيطان
والمعرضون عن طاعة الرحمن ... ان الشيطان انما ... وقال
لا غالب لكم اليوم من الناس واني جار لكم ... من المسلمين
وذلك ان قريشا لما جمعت ... تمثل لهم الشيطان في صورة سراقة
بن جعشم الكناني وكان من كنانة ... قريش ... الحارث

قصة سراقة ...

٤٥

يتخوفون جانبهم الى كنانة وكان سراقة من اشراف كنانة ...
بين قريش وقال ابن اسحق ... سفيان ... جعشم ...
كذا وكذا ... قريش ...
كنانة ... ولا غالب لكم اليوم من الناس واني جار لكم
فلما كان يوم ... بدر ... الملائكة ...
نكص على عقبيه ... الحارث بن هشام وابو جهل
... الحارث بن سراقة ...
... الملائكة ...
... سراقة ... والله ...
... ان ذلكم ابليس ...
وصدق ...
والذي كذب قوله اني اخاف الله لانه لم يكن به مخافة الله ...
... 
... يا ايها الذين

إنما الخمر والميسر والأنصاب والأزلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون إنما يريد الشيطان أن يوقع بينكم العداوة والبغضاء في الخمر والميسر ويصدكم عن ذكر الله وعن الصلوة فهل أنتم منتهون والميسر هو عشرة قداح الفذ وله سهم والتوأم وله سهمان والرقيب وله ثلثة أسهم والحلس وله أربعة والنافس وله خمسة أسهم والمسبل وله ستة أسهم والمعلى وله سبعة أسهم وهي منتهى القداح التي لها أسهم والسفيح والمنيح والوغد وهذه الثلثة لا سهم لها وكانت العادة في الجاهلية أن عشرة من الرجال كانوا يجتمعون ويشترون بعيرا بثمن معلوم [illegible] ويقسمونه على ثمانية وعشرين جزءا ثم يأتون بالقداح العشرة في خريطة ويدفعونها إلى رجل ليس منهم ولا يعرف أحوال القداح ويقولون له أدخل يدك في الخريطة وأخرج واحدا من القداح باسم فلان وفلان فكان الرجل يدخل يده في الخريطة ويخرج واحدا واحدا ويدفع إلى كل واحد من العشرة ثم يدفع إلى صاحب القدح ما خرج من اللحم إلى صاحب السهم [illegible] ثم على هذا الترتيب حتى يخرج القداح التي لا نصيب لها

الميسر والقداح العشرة



كانوا يغرمون ثمن الجزور من عنده إن لم يخلص له سهم حتى [illegible] وهي سبعة [illegible] ذلك [illegible] وكانت هذه [illegible] على أصحاب الطعام [illegible] وآخر القسمين للفقراء قوله والأنصاب وهي الأصنام التي كانوا يعبدونها [illegible] قوله والأزلام هي جمع زلم وهي القداح كانت في جرة تحت هبل في بيت الحرام ومكتوب في واحد منها أفعل وفي الآخر لا تفعل وفي الآخر [illegible] وفي الآخر [illegible] وفي الآخر [illegible] وفي الآخر ملصق وإذا أرادوا أن [illegible] فإن خرج منكم [illegible] فإن خرج الملصق [illegible]

ها

خرج [illegible] من كل قبيلة رجل [illegible] القداح حتى يخرج منكم [illegible] جاز [illegible] فإن خرج عليك [illegible] وإن خرج لا عليكم [illegible] فإن خرج افعل فعل ذلك الأمر فإن خرج لا تفعل ترك وكانوا يفعلون ذلك [illegible] الأصنام [illegible] ويقسمون بين يدي ويقولون [illegible] فلان بن فلان [illegible] ثم [illegible] القداح [illegible] كلها من عمل

والأنصاب والأزلام
كيفية الأزلام

ان القبائح والمعاصي والفواحش التي تفعلها العباد وليست بقضاء الله تعالى وقدره
والرضا بها وخلقه في العباد لانه تعالى نهاهم عنها والى الائمة الملعونين والى اهل الكتب
الرسلهم ثم حرفوا آياته وكفروا بالله والى الشيطان حيث قال الخليل يا ابت لا تعبد الشيطان
ان الشيطان كان للرحمن عصيا وكذلك يوسف عليه السلام اضافه الى الشيطان حين
قال من بعد ان نزغ الشيطان بيني وبين اخوتي وكذلك موسى حين قتل
القبطي بالوكز اضافه الى الشيطان قال هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين
حتى استغفره من الله تعالى حيث قال رب اني ظلمت نفسي فاغفر لي فغفر له انه هو الغفور
الرحيم واضافه ضلالة بلقيس وقومها وعبادتهم الشمس الى الشيطان حيث قال
وجدتها وقومها يسجدون للشمس من دون الله وزين لهم الشيطان اعمالهم
فصدهم عن السبيل فهم لا يهتدون حكاية الله على [illegible] من الايات والآثار
اضاف القبائح الى [illegible] الله تعالى وقال سبحانه لنبيه عليه السلام نهيا له عن اتباع اهواء اليهود
والنصارى والكفار وتوعده له ذلك ولن ترضى عنك اليهود ولا النصارى
حتى تتبع ملتهم قل ان هدى الله هو الهدى ولئن اتبعت اهواءهم بعد الذي جاءك
من العلم ما لك من الله من ولي ولا نصير وقال ولئن اتيت الذين اوتوا الكتاب

بكل اية



بكل اية الى قوله ولئن اتبعت اهواءهم من بعد ما جاءك من العلم انك اذا
لمن الظالمين وقال وقل اني نهيت ان اعبد الذين تدعون من دون
الله قل لا اتبع اهواءكم قد ضللت اذا وما انا من المهتدين وقال ولا تتبعوا اهواء الذين
كذبوا باياتنا والذين لا يؤمنون بالآخرة وهم بربهم يعدلون اي يجعلون
لربهم عدلا ومثلا وقيل معناه عن ربهم يعدلون اي يميلون
وقال ولا تتبع اهواءهم عما جاءك من الحق لكل جعلنا منكم شرعة
ومنهاجا والشرعة ما يشرع من الاحكام المشروعة في كلام الله
وكلام رسوله وسنته والمنهاج دلالات الفعل والحكاية وقال
ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب
وقال لنبيه وان احكم بينهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم واحذرهم ان يفتنوك
عن بعض ما انزل الله وقال ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى وقال
ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل واضلوا كثيرا وضلوا عن سواء السبيل
وقال وان تطع اكثر من في الارض يضلوك عن سبيل الله ان يتبعون
الا الظن وان هم الا يخرصون وقال افغيرهم من اتبع الهوى

وضلوا عن امر الله ان يتبعون الا الظن وما تهوى الانفس ولقد جاءهم من
ربهم الهدى وقال وكذبوا واتبعوا اهواءهم وكل امر مستقر وقال تعالى
يريد ان يتوب عليكم ويريد الذين يتبعون الشهوات ان تميلوا ميلا عظيما
وقال وان كثيرا ليضلون باهوائهم بغير علم ان ربك هو اعلم با
لمعتدين وقال في قصة بلعم بن باعورا ولكنه اخلد الى الارض واتبع
هواه وقال سبحانه في الرد على المشركين ومن ابى منهم الاسلام والاتباع
على نبيهم بمجرد اتباع الاباء والاجداد واذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله
قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آباءنا او لو كان آباؤهم لا يعقلون شيئا
ولا يهتدون وقال واذا قيل لهم تعالوا الى ما انزل الله والى الرسول
قالوا حسبنا ما وجدنا عليه آباءنا او لو كان آباؤهم لا يعلمون شيئا ولا
يهتدون وقال واذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما وجدنا
عليه آباءنا او لو كان الشيطان يدعوهم الى عذاب السعير وقال ردا
على الكفار حيث اضافوا الكفر الى المشية قد خسر الذين قتلوا اولادهم سفها
بغير علم وحرموا ما رزقهم الله افتراء على الله قد ضلوا وما كانوا مهتدين

وقال ومن اظلم ممن افترى على الله كذبا ليضل الناس بغير علم ان الله لا
يهدي القوم الظالمين وقال وقال الذين اشركوا لو شاء الله ما عبدنا
من دونه من شيء نحن ولا آباؤنا ولا حرمنا من دونه من شيء كذلك فعل الذين من
قبلهم فهل على الرسل الا البلاغ المبين وقال في ذم من اختار الدنيا على الاخرة
الذين يستحبون الحياة الدنيا على الاخرة ويصدون عن سبيل الله ويبغونها
عوجا اولئك في ضلال بعيد وقال في ذم المتكبرين انه لا يحب المستكبرين
وقال تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا
والعاقبة للمتقين وقال في فرعون انه كان عاليا من المسرفين وقال ان
فرعون علا في الارض وجعل اهلها شيعا وقال واستكبر هو وجنوده في
الارض بغير الحق وقال في ضلال قوم فرعون اليه واضل فرعون قومه وما هدى
وفي ضلال بني اسرائيل وعبادتهم العجل الى السامري وقال واضلهم السامري
وقال ردا على الكفار في اضافتهم عبادة الاصنام وتحريمهم البحيرة والسائبة
والوصيلة والحام الى الله تعالى سيقول الذين اشركوا لو شاء الله ما اشركنا ولا
آباؤنا ولا حرمنا من شيء كذلك كذب الذين من قبلهم حتى ذاقوا بأسنا قل

هل عندكم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن وان انتم الا تخرصون الآية
صريحة على بطلان قول المجبرة من وجوه احدها ان الله تعالى حكى عن الكفار
مذهب المجبرة ثم كذبهم والثاني ان الله تعالى قال حتى ذاقوا باسنا والباس العذاب
والعذاب لا يستحق الا على الباطل والثالث انه قال قل هل عندكم من علم فتخرجوه لنا
يقال هل [illegible] ان كنتم صادقين والرابع ان الله تعالى قال ان تتبعون الا الظن
وهذا لا يقال الا للمبطل والخامس انه قال ان انتم الا تخرصون [illegible]
والسادس انه ذكر قوله [illegible] للاستقبال لما علم في سابق علمه ان
هذا [illegible] محمد [illegible] بطلان ذلك القول على
[illegible] آبائهم يقول
المشركون [illegible] ويعتقدون [illegible] فانظر ايها العاقل المنصف
السالك سبيل الحق كيف ينسب سبحانه الكفر والشرك والعصيان [illegible]
[illegible] وكيف اضافها الى انفسهم [illegible]
وما [illegible] الا عليهم
اذ لو كان [illegible] العذاب الاليم [illegible]

49

الويل الوخيم الا ترى انه تعالى لم يجبرهم ولم يعذبهم على سوء [illegible] وقبائحهم
[illegible] وطولهم وقصرهم [illegible]
وعلا [illegible] ولم يعذبوا [illegible] لم يكونوا
قادرين على العكس لما خلق هذه الاحوال فيهم وليس للعبد فعل في
الكتاب [illegible] على [illegible] المعاصي
[illegible] والمنهيات [illegible] على [illegible]
والمخروضات [illegible] ذلك الا انها فعلهم على [illegible]
[illegible] رسول الله صلى الله عليه وسلم قال احفظوا [illegible] الجنة [illegible]
فمن [illegible] ولا تقتلوا [illegible]
[illegible] انفسكم ولا [illegible]
[illegible] عن ابي هريرة ان رجلا [illegible] قام الى رسول الله [illegible]
[illegible] رحم الله [illegible]
ذلك [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] القول [illegible]

يكون الخير قولهم وعن حسن البصري عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال اذا كان يوم القيامة

دعي ابليس فيقال له [illegible] علي ان لم تسجد لآدم فيقول يا رب انت خلقتني

ومن ذلك فيقول كونت فيقول لم لم تسجد [illegible] القدرية

شهود ابليس وخصماء الرحمن فيقوم [illegible] فيخرج من جوانبهم

اسود فيطبق وجوههم [illegible] ذلك قوله تعالى ويوم القيامة ترى الذين كذبوا على الله

وجوههم مسودة [illegible] الشيطان [illegible] ذلك لانهم اضافوا القبائح

الى الله كما اضافها ابليس حيث قال رب بما اغويتني فصاروا بذلك شهداء

له من حيث صدقوا [illegible] خصماء الرحمن وذلك لان خصم الرجل من يشهد

بالقبيح [illegible] يقولون ان الكفر [illegible] بقضائه وقدره

وبعد [illegible] عن النبي لا تقوم الساعة حتى يحمل على الله

كل ذنب عصي به [illegible] كان [illegible]

قال [illegible] ذلك [illegible] يعملون بالمعاصي ثم يزعمون ان الله

[illegible] عليهم كتب اللعنة وعليهم تقوم الساعة وعن الحسن [illegible]

رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال [illegible] يكون [illegible] ونسائهم [illegible]

اسرا

٥٠

لم يفعلون كذا [illegible] وقدره تعالى على [illegible]

قوم يقولون [illegible] وعن عائشة قالت [illegible]

على رسول الله [illegible] الامر موضوع منه [illegible]

وقال ان كان الامر [illegible] بعثت الانبياء [illegible]

الى عيسى يا [illegible] الليل [illegible] النهار [illegible]

من عبادي [illegible] الكبار [illegible]

[illegible]

فيضيفون على عبادي المعاصي [illegible] عبد الله بن عمر ان رسول الله قال [illegible]

[illegible]

[illegible] بالمؤمنين

[illegible]

وعن زيد بن علي عن ابيه عن جده قال قال علي بن ابي طالب [illegible]

[illegible]

الى [illegible] كان بقضائه وقدره [illegible] الذي [illegible]

[illegible]

زاد الشيخ يا ... وطينا موطنا ولا هبطنا واديا ولا علونا تلعة الا بقضاء وقدر
فقال الشيخ حسبت عنائي ومسيري والله ما ارى من الاجر شيئا فقال
علي مه قد عظم الله لكم الاجر في مسيركم وانتم سائرون وفي منصرفكم و
انتم منصرفون ولم تكونوا في شي من حالاتكم مكرهين ولا اليها مضطرين
فقال الشيخ فكيف لا نكون مضطرين والقضاء والقدر ساقانا
اليه فقال لعلك ظننت قضاء لازما وقدرا حتما لو كان ذلك لبطل الثواب
والعقاب وسقط الوعد والوعيد والامر والنهي وما كانت تاتي من الله لائمة
لمذنب ولا محمدة لمحسن ولم يكن المحسن اولى بثواب الاحسان من المسي تلك
مقالة اخوان عبدة الاوثان وجنود الشيطان وشهود الزور واهل العمى
عن الحق والصواب والصدق وهم قدرية هذه الامة ومجوسها ان الله تعالى
امر تخييرا ونهى تحذيرا وكلف يسيرا ولم يعص مغلوبا ولم يطع مكرها ولم يرسل الرسل
عبثا ولم يخلق السموات والارض باطلا ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا
من النار فقال الشيخ فما القضاء والقدر اللذان ما سرنا الا بهما فقال الامر
من الله والحكم ثم تلا قوله تعالى وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه فنهض الشيخ

٥١ مسرورا وهو يقول انت الامام الذي نرجو بطاعته يوم النشور من الرحمن
رضوانا اوضحت من ديننا ما كان ملتبسا جزاك ربك عنا فيه احسانا
فليس معذرة في فعل فاحشة ما كنت راكبها فسقا وعصيانا
كحبلكم بالريب ... لن نقول ان تمسكنا [illegible]
فذلك احد من ذي العرش ... الناس كلهم بعد النبي
علي الخير مولانا اخو النبي ومولى المؤمنين معا واول الناس تصديقا
وايمانا وبعل بنت نبي الله فاطمة اكرم بها ... اعلانا
سؤال ابي بكر عن الكلالة وروي عن ابي بكر انه قال على منبر رسول الله حين سئل عن الكلالة
ما سمعت فيها شيئا عن رسول الله وسأقول فيها بقولي فان
اصبت فالله وفقني وان اخطات فالخطا مني ومن الشيطان والله
ورسوله منه بريئان اراها ما خلا الوالد والولد فلما ولي عمر قال اني
لاستحي من الله ان ارد قضاء قضاه ابو بكر وكتب كاتبه هذا ما
ارى الله عمر فقال امحه واكتب هذا راي عمر وان يك صوابا فمن
الرحمن وان يك خطا فمن عمر والله منه بريء وسئل عبد الله بن مسعود

عن امرأة مات عنها زوجها ولم يفرض لها صداقا فقالت أقول فيها برأيي
وإن يك صوابا فمن الله وإن يك خطأ فمني ومن الشيطان والله ورسوله بريئان
منه أرى لها مثل صداق امرأة من نسائها لا وكس ولا شطط ولها الميراث وعليها
العدة وعن علي بن عبد الله بن العباس قال كنت جالسا عند أبي
فقال له رجل إن هاهنا قوما يزعمون أنهم أتوا من قبل الله وإن الله أجبرهم على
المعاصي فقال لو علمت أن هاهنا أحدا منهم لقبضت على حلقه فعصرته حتى
تزهق نفسه وعن ابن عباس أنه قال لسارق أسرقت على ما صنعت قال
قدر علي فقال ابن عباس كلمة شديدة [illegible] على الله تعالى
وعن سليمان بن أرقم قال كنت عند الحسن إذ جاءه كتاب عمر بن
عبد العزيز وفيه أما بعد فقد بلغني بك تقول في القدر قولا فاكتب
إلي برأيك فيه فقال الحسن لابنه عبد الله اكتب من الحسن إلى أمير المؤمنين
عمر بن عبد العزيز أما بعد فإنه من كذب بالقدر فقد كفر ومن حمل ذنوبه على
الله فقد كفر والسلام فقال له عبد الله يا أبا [illegible] فقال إنه [illegible] السنة كذلك
كانت السنة على عهد رسول الله وأبي بكر وعمر وكذلك وعن ابن أبي

عباس



عباس أنه كتب إلى قراء المجبرة بالشام أما بعد تأمرون الناس بالتقوى وبكم
ضل المتقون وتنهون الناس عن المعاصي وبكم ظهر العاصون يا أبناء سلف
المنافقين وأعوان الظالمين وخزان مساجد الفاسقين وعمال سبيل الشياطين هل
منكم إلا مفتري على الله يحمل جرمه عليه وينسبها علانية إليه وهل منكم إلا ظالم للسيف للأمة
دائر على الله شهادته على ما تواليتم [illegible] عليه [illegible] حكمكم [illegible]
منذ الكتم محمد [illegible] إلى تولاة [illegible] إلا [illegible] الآخرة [illegible]
بلغتم الآخرة [illegible] لا [illegible] حتى [illegible] أعظم [illegible] اهل الحق
حتى [illegible] وقتلوا [illegible] أهل الباطل حتى [illegible] فانتبهوا إلى الله وتوبوا
أيها الناس [illegible] وعن ابن عباس [illegible] قال
سبحان الله [illegible] من السوء والقبائح فكيف [illegible]
يزعم أن السوء كله من الله تعالى وقيل إن علي بن يحيى [illegible]
دخل يوما على عبيد الله بن زياد [illegible] فقال علي بن الحسين فقال لعنه الله
أليس قد قتل الله أخاك بكربلاء [illegible] الأكبر [illegible] الله يتوفى
الأنفس حين موتها [illegible] على الأكبر فقال ابن زياد

هنا سبب [illegible] المقتول
[illegible] أولاده [illegible] الحرام

الحسان الهيئة و سئل جعفر الصادق عن القدر فقال ما استطعت ان
تلوم العبد فهو فعله وما لم تستطع ان تلومه فهو فعل الله يقول الله لعبده
لم كفرت ولم عصيت ولا يقول لم مرضت ولم مت وسئل زيد بن علي
عن القضاء والقدر فقال [illegible] معناه بل الله اجبرهم على عصيانه
صيغته الاستفهام ومعناه الانكار وعن جعفر بن محمد الصادق
انه قال الناس على ثلثة طبقات رجل يزعم ان الامور مفوضة الى
الخلق فقد وهن الله في سلطانه فهو كافر ورجل يزعم ان الله اجبر العباد
على المعاصي فقد ظلم الله في حكمه ورجل يزعم ان الله كلف العباد
ما يطيقون ولم يكلفهم ما لا يطيقون فاذا احسن حمد الله واذا اساء
استغفر الله فهذا مسلم بالغ وعنه انه سئل عن القدر فقيل يا بن رسول الله
العباد مجبرون على افعالهم فقال لو كان كذلك لكانوا معذورين
وقيل مفوض اليهم قال لا ان الله عز وجل [illegible] في ملكه [illegible]
ما ظلم بعضهم بعضا ان الظالم ينتظر العذاب والمظلوم ينتظر الرحمة
فان المظلوم يأخذ من دين الظالم اكثر مما يأخذ الظالم من دنياه انه لا يحيف بالجور

[illegible] ولا امر [illegible] بينكم [illegible] قال لو فوض اليهم
لم يحصرهم بالامر والنهي وروى جعفر عن آبائه عن علي بن ابي طالب ان
الاعمال ثلثة فرائض وفضائل ومعاصي واما الفرائض فبامر الله ورضاه
وبعلمه ومشيته وقدره ثم يحمد العبد فيها واما الفضائل فليست بامر الله
لكنها برضاه وعلمه ومشيته ثم يحمد العبد فيثاب عليها واما المعاصي فليست
بامر الله ولا بارادته ولكنها بعلمه وقدره يقدر بقدره ثم يوقعها باختياره
فيعاقب عليه وقيل للصادق هل اجبر الله العباد على المعاصي
فقال الله اعدل من ان يجبرهم على المعاصي ثم يعذبهم عليها وسئل ابو حنيفة
عن موسى بن جعفر عن افعال العباد هل هي مخلوقة لله وكان موسى
اذ ذاك صبيا [illegible] لم يبلغ [illegible] فقال لا تخلو الافعال
من ان تكون من الله فقبيح منه ان يعاقب عبده اذ لا يلوم عليه فيما
خلق فيه وان كان منهما جميعا فليس للشريك القوي ان يأخذ شريكه الضعيف
بجرم اشتركا فيه وان كان العبد هو الفاعل فهذا الذي نقول و
نعتقد وهو الحق [illegible] ابو حنيفة [illegible] بقوله [illegible] ثم [illegible]

اللهم اعلم حيث يجعل رسالته وجعل هذه الدلالة نظما فقيل

لئن تعذروا معا لنا اللاتي لم بها ... احدى بنت ضلال من معايبها

ان القوم مولانا بصنعتها ... فاللوم يسقط عنا حين ناتيها

اذ كان قدّر ذلك في اللوم محجته ... ان كان يخلقها من لا مر نبيها

لو لم يكن دلالتي في جنايتها ... ذنب فما الذنب لا ذنب لجانيها

سيعلمون اذا الميزان شال بهم ... اهم جنوها ام الرحمن جانيها

وروى محمد بن علي عن ابائه عن علي ابن ابي طالب عليهم السلام نزلت
قوله تعالى ان المجرمين في ضلال وسعر يحلف في قال والله ما كذبت ولا
كذبت ما نزلت هذه الاية الا في القدرية ومعناه ان القوم يقولون
ان الكفر وسائر المعاصي خلقها الله وقدرها فجعلها السبعر ايهم
الا وانهم مجوس هذه الامة فان مرضوا فلا تعودوهم وان ماتوا
فلا تشهدوا جنائزهم ولا تصلوا عليهم وناظر عدلي مع قدري في المسند
فقال العدلي للقدري اليس اذا بعث موسى الى مصر فرعون فقال له
ربك [illegible] اي فرعون [illegible] وقال له قولا لينا لعله يتذكر

او



او يخشى ورضاه بما رضاه فقال المجبر بل قال له ليغفر خلق الله الفعل
فرعون فان قلت لا اول فكيف يعذر موسى بغير ما خلق الله فيه وان
معنى لقوله لعله يتذكر او يخشى فما ذلك الا ظلم منه وجهل قد سمي تكلف
موسى ان يغير خلقه والثاني اغرق فرعون واحرقه بالنار على ما لم يقدر
هو عليه وان قلت ان الله يعذب بغير فعل فرعون هذا كما تقول ما
نقطع المجبر وخجل وقيل لهم ما تقول الجبر الا ما تعرفون في ما يقول [illegible] كلما
اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله وقد علمنا ان [illegible] اوقدها غير الذي اطفاها وقيل
ان ابا الهذيل رئيس المعتزلة قال لحفص القدري هل علم الله من الخلق شيئا
قال لا قال اعصيت [illegible] لانه قال له قال اعصيت الله فلو [illegible] قال لا قال
افتعلها [illegible] قال لا قال اعصيت لا شيء فانقطع حفص وخجل وقال
ثمامة المعتزلي للمأمون يا امير [illegible] لك القدري حقيقة في [illegible] للحصيف
فجعل ثمامة يحيى بن اكثم فقال المجبر فعل العبد من نفسه وجه اما ان يكون فعله
فيستوجب الحمد والذم بمجرد او فعل الله فلا يتوجه على العبد لوم ولا ذم ولا
حمد ولو كان منهما فالحمد والذم مشترك بينهما فقال المأمون صدقت فقال

ابو العتاهية للمامون انا اقطع ثمامة بحرف فقال المامون دع فانت من حاله
قال لابد انا من رجاله فلما حضر قال للمامون سله فحرك يده وقال من
حركها يدي فقال ثمامة من امه زانية فقال يا امير المؤمنين شتمني ثمامة وقد
فقال ثمامة يا امير المؤمنين انا ابو العتاهية ترك مذهبه فضحك المامون
وقال له قلت لك انك لست من رجاله وناظر ابو علي المتكلم مع مجبر
في صباه وكان صغيرا يتنجا من شيوخ المجبرة وقال له تقول ان الله
يخلق العدل قال نعم قال اتسميه بفعله العدل عادلا قال نعم قال
اتقول انه يخلق الجور قال نعم قال فما انكرت ان يكون بفعله الجور جائرا
قال لا يصح ذلك قال فما انكرت ان لا يكون بفعله العدل عادلا فانقطع وصغر
فسئل من هذا الصبي فقيل غلام من اهل جبا وهي قرية بالبصرة وجاء رجل من خراسان
الى ابي الهذيل وساله عن العدل فقال ابو الهذيل يا خراساني من جاء
بكم خراسان فقال انه قال من جاء باللص حتى قطع عليه
الطريق وكان للصوص ان يأخذوا ما كان معه من الامتعة والنفس قال نعم قال
قال ومن جاء بالسلطان حتى قطع يد اللص قال الله قال فاذا كان

خل



فمن كيف يجمع ذلك حيث جاء بك من خراسان وجاء باللص ليسلب
ما لك وجاء بالسلطان ليقطع يده اذا فعل بحكمه فانقطع ورجع
عن هذا المذهب وقال ابو الحسن البصير لابي الهذيل من خلق الافعال قال
ابو الهذيل الخالق من يعلم سواء ... وقال لا فعال اذا ... الاكل
الا انه فعل ما يعذبهم اعلى ذاته او على صنعه وكلاهما قبيح فقال له على ... فقال
هذا الكسب ذاته او فعله او ثالث فان كان ثالثا فهو ما نقول وان كان
فعله او ذاته فقد قبح منه اي العبد الضعيف بفعل نفسه فانقطع
وقيل ان مجبرا استغفر الله تعالى فقال له العدلي استغفر من ذ...
نفسه ولم تكنه واي فرق بين قول من قال استغفر الله من ذنوبي وبين قول
من قال استغفر الله من سوادي وبياضي وما عندك فيه فمن هو
فانقطع ولم يحر جوابا وسال مجبري عدليا لم قلت ان الله تعالى لا يضل
فقال العدلي لقوله تعالى قل ان ضللت فانما اضل على نفسي وان اهتديت فبما
يوحي الي ربي فامره ان ينسب الضلالة الى نفسه و... بهذا القول ...
فلا ترضون ذلك فحمل المجبري وساله عدلي مجبر ... فقال اكان قبل ...

بما ذكرها تقضيا لله تعالى حالت ثم قال فارضوا به فانقطع وقال
الجريري يقول الله تعالى رضي لكم من العباد وقال لم
تكونوا حيث [illegible] من كتاب الله وهو قوله ولا يرضى لعباده
الكفر وقال الجريري لابليس الله يقول الشيطان يعدكم الفقر و
يأمركم بالفحشاء والله يعدكم مغفرة منه وفضلا فهما من واحد او
اثنين فانقطع الجريري وقيل لبعض الحكماء ابليس [illegible] الظلم
قال وما الله بظلام للعبيد قلت ثم قال ابليس الظلم عندك
كله منه ومن [illegible] قال نعم قال فما الظلم الذي تعناه وتحده
الشيء تعرف ام لا تعرف فانقطع الملعون وعن ابي محمد المزني
وكان رجلا ظريفا قال اذا [illegible] كما بابه يوم القيامة كنت
[illegible] ولكن اسأل من شئت انه انا باختياري او [illegible]
[illegible] على [illegible] فان قالوا بعضه باختيارك قلت يا رب عبدك
الضعيف [illegible] على عفوك وفضلك [illegible] قال [illegible]
برحمتك وان عذبت [illegible] وقالوا [illegible] وهي [illegible]

تعذب عليه قلت يا معشر الخلائق العدل الذي كند صنيعه بي [illegible] لديها
ليس بهما منه لا قليل ولا كثير وسأل يحيى بن معاذ ما تقول في رجل غرس
غرس بستانا [illegible] ولم يونس [illegible] قال [illegible] ان
ما اتى بكل ما كتبه تعالى العلام فسبح البستان الا الخوخ قال [illegible]
حرقه لم يكن [illegible] سوى الخوخ هذا حكمة قال [illegible] فكيف جوزت
على نفسك ان يكون كافرا ثم [illegible] لم يكن [illegible] فانقطع المجوسي وذكر
الشيخ ابو جعفر محمد بن عبد الحميد [illegible] رحمه وكان من
علماء [illegible] واخذ العلم من الامام محمد [illegible] البخاري رحمه الله قال سمعت
استاذي البخاري يقول سمعت [illegible] بن علي بن صفوان
قال كنت حضرت مجلس [illegible] وكان [illegible]
[illegible] وقال ايها الاستاذ بأي سبب كفر ابليس اللعين وقال
[illegible] علماء [illegible] وجوها ولكن عندي له [illegible] ذكر [illegible] ولا
يكون [illegible] الاعتراض عليه [illegible] قال لا [illegible]
واضاف [illegible] الى نفسه [illegible] فعله فلذلك كفر [illegible]

قال الفقيه اصفهان فما كنت اعرف وجها اعترض به عليه وسالت كثيرا
من هؤلاء علمائنا فما اجابوا وكذلك جوابا قال ابو جعفر فقلت
للامام محمد كيا الحجازي ما تقول في اعتراضه قال لانه زين طمعه فيها و
دليلا فقلبت عنده لهذا الكلام عشر اضعاف ثم قال فقال ما هي
فقلت قال انه لعنه الله ما كفر لما قال بسبب لا يكون تقول رب بما
اغويتني اضاف الاغواء الى الله وهو فعله دل منه الكفر لانه
لا يرى معناه ان الله ظالم حيث انه اغواه ثم يعاقبه على ذلك
فاستحسنه الامام محمد كيا الحجازي وقال نعم الجواب الدافع
هذا الاثار وارده في ذم القدريه في ذم من اضاف القبائح
الى الله سبحانه ويقول ان المعاصي كلها بقضائه وقدره منها ما
رواه ابو سعيد الخدري وجابر بن عبد الله وانس بن مالك
وحذيفة بن اليمان ان رسول الله صلعم قال لعنت القدرية على لسان
سبعين نبيا فقيل يا رسول الله ومن القدرية قال الذين يعملون
بالمعاصي ثم يقولون انها من الله ومنها ما روى جابر ايضا انه صلى الله

في ذم القدريه ومعناها

57

انه قال القدرية والمرجئة صنفان ما لهما حظ في الاسلام
ومنها ما رواه ابو هريرة وابن عباس وجابر عن رسول الله صلعم
قال القدرية مجوس هذه الامة ان مرضوا فلا تعودوهم وان ماتوا
فلا تشهدوهم ولا تصلوا عليهم وان لقيتموهم فلا تسلموا عليهم فانهم
شيعة الدجال وحق على الله ان يلحقهم به ومنها ما رواه انس رضي الله
عنه عليه السلام انه قال مجوس هذه الامة قدرية ويهود هذه الامة مرجئة
فيها والمضاهات بين المجوس والمجبرة من وجوه احدها ان
المجوس قالت ان نكاح الامهات والبنات وكل ما يأتونه
من الفواحش هو بمشية الله وقدره وامره وارادته وساعدتهم المجبرة
على جميع ذلك الا في الامر والثاني انهم ذهبوا الى ان خلقه جبلة لا يستطيع
وان لم يكن منه صنع ولا امكنه الانفكاك عن ذلك وكذلك
المجبرة ذهبوا ان العاصي مع اعتقادهم انه لا يقدر على مفارقة ذلك
الثالث ان المجوس قالت ان النور مطبوع على الخير ولا يصح
منه غير ذلك والظلمة مطبوعة على الشر ويستحيل منها سواه

المضاهات بين المجوس والمجبرة

وكذا المجبرة يقولون ان المطيع لا يقدر على الكفر والعاصي والكافر
لا يقدران على التوبة والايمان والرابع انهم اتفقوا ان الفعل الواحد
وهو العالم على ما هو عليه انه لا يتم الا بفاعلين وكذلك المجبرة قالت ان الايمان
والكفر لا يصح حصولها بالواحد وانما هو بالعبد وبالله تعالى والخامس
ان المجوس قالت ان العالم ممتزج بالنور والظلمة فيقبح امتزاج من حيث
انه ظلمة ويحسن انه نور وكذلك المجبرة قالت ان تصرفاتنا
تحسن لتعلقها بالله وتقبح لتعلقها بنا والسادس ان المجوس
قالت ان الله خلق ابليس من فكرته وعابه وذمه ولعنه وقالت
المجبرة بانه خلق الكفر وذمه وعاقب عليه والسابع ان المجوس
من تصنع البقر فيجعل فيه الحبل ثم يذبحها ويقول لا تسقطي لا تسقطي
فاذا انبسطت وترددت دماؤها ياكلها ويقول ايزدكنت
وهو صريح قول المجبرة ان الله يخلق الكفر في الكافر ويعطيه قدرة
موجبة له ثم يلومه ويمنعه من الكفر ويقول لا تكفر ولما ذكرت ثبت
والثامن ان المجوس قالت ان القادر لا يقدر على فعل الشر وقالت المجبرة

سه

٥٨

مثله ان الله سبحانه لا يقدر على الظلم والقبائح فلعله اشبههم رسول الله بهم
ولو كانوا وافقوهم في الامر كما وافقوهم في هذه لكانوا مجوسا مطلقا
لا مجوس هذه الامة فلما ادا التشبيه وهن تومس المجبر قال لكانت
القدرية اسما قبيحا بها المعتزلة واعانهم السلطان على ذلك فسموا اسم
هو اشهر من ذلك فهو المجبرة وانما قالت ذلك لانهم كانوا وان نفعهم
اسم ذم وقدح للتشبيه بالمجوس وكونه مستعدا الا يلبس انكار د
من اجتهدهم واقتدوا لمخالفيهم واستعانوا بالملوك والى الملوك في
في انكار هذا اللقب على المعتزلة واشنعوا المعتزلة وقالوا انهم احق
القدر لانهم يزعمون ان افعال العباد بتقديرهم وبزعمهم واختيارهم
ويثبتون هذا القدر لهم ويضيفونه عن الله تعالى فهم اولى به مثا وكملوا
بقولهم ان الاشتقاق انما يوخذ من الاثبات وان اسم القدرية الحق
بالاثبات لهم الى من الجزاير يقصبونه ويقرره ولا يستحيه من نسبة
ذلك عنه مع دليل ان الله تعالى ذم قوما اضافوا المنكرات
الى الله ويصفون الله ما يكرهون ويدعونها ان اضافه لعوا حق

في وجه التسمية للمعتزلة بالقدرية

الى الكفار ترجيح من غير فائدة ثابتة فاذا امكن هذا فالقوم واراد في اثبات
فكذلك يلزم الوارد في قوله العدلية من حسن هذه الامة مع ان حصول
الثواب لبعض ... الى ان يقين ... قطع فضلا ... يرتفع الزام
ولا يخفى هذه المضايقات في كلام الشيعة والمعتزلة المتقدم وما ... بعض الائمة
بعض المجبرة فقال له وما تقول في من ... الجنة النار ... الاخرى
وتقرب ... وتقرب العود هذا بقضاء الله وقدره وارادته
ومشيته ام لا فان قال نعم ... رفيقه وموافقه وان قال
لا فاذا ... في العالم الا ما يقول ذلك واول من اظهر الجبر
معاوية بن ابي سفيان وذلك انه قام يوما خطيبا بالشام
وقال يا اهل الشام انما انا خازن من خزان الله اعطي من اعطاه
الله وامنع من منعه الله فقام اليه ابو ذر الغفاري رحمه الله وقال كذبت
يا معاوية والله انك لتعطي من منعه الله وتمنع من اعطاه الله
فقام عبادة بن الصامت وقال صدق والله ابو ذر فقام
ابو الدرداء وقال صدق والله ابو ذر ثم نزل معاوية من المنبر

في بيان اول ظهور الجبر

٥٩

فهو مقول فيهم اولا وقال النبي ص ... يعني ... بني
امية الشجرة الملعونة في القرآن وقال ص لعمار يا عمار ان آخر
زادك من الدنيا صاع من لبن وستقتلك الفئة الباغية ولما
كان يوم صفين جيء له ما يستقي فشرب اللبن ومات فقال
عمرو بن العاص وقيل عبد الله بن عمرو لمعاوية ... في قتله فقد ... قتله
فقد علينا قول النبي فقال معاوية ... صح علينا ... يقول
قتل علي لانه اتى به الى ... فانه ... قلنا صح على ...
علمه بذلك على معاوية قال معاوية ... قتله لما ... اخرجه
اخرجه فانت ملازم ... الفئة الباغية فقال علي ابن ابي طالب
ان حمزة سيد الشهداء ... قتله النبي ... على قولك لانه اخرجه
الى ... وامره بالبراز فقال ... قتله محمد ص ... ينبغي ان
يكون الله قتله لانه تعالى امر محمدا ص فقال علي ... بكم
قتله بذلك وهو ... فاز ... معاوية ذلك و ...
قتله الله ... بسياق كلامه عليه بالنقص والالزام عليه فقال

عند ذلك صدق رسول الله حيث قال القدرية مجوس هذه الامة من كان بعده
من مجوس هذه الامة وعرفوا ان القول بالقدرة في افواه القوم
لانهم كانوا يرتكبون المعاصي ويتعاطون كل ما يبعدهم به الشيطان
من الفحش ونحن من خرج من اهل البيت كان ينكر عليهم ويامرهم
بالمعروف وينهى عن المنكر ويحذرون الناس الى ان الانكار جر
على الكل فخافوا ميل الخلق اليهم وضعف امرهم وزوال ملكهم فقتلوا
المحسنين منهم وسلط الله بغضهم فيما كان من فسادهم وافسادهم
ونسبوا الفحش والقبائح الى الله تعالى وزعموا انها بارادته تعالى
ومشيته وخلقه وقدرته وكل ذلك عليهم من اعمالهم وانهم كانوا
يقتلونه حتى قتل غيلان الدمشقي لما انكر على هشام
ونسبه في شيء من لعنهم الله ومعاصيهم وافعالهم ولكن الى الله اخذه
هشام وقطع صاحب صالح وغلبه وقيده وامر به بين يديه
ثم قال عن مالك بن دينار ... غيلان ... فقال رحم الله
[illegible] ... انهم والله [illegible]

السعاده

يقومون بالمكافاة ... الذين كانوا ... العدل
العدول وحافظوا مقاما ولا يحيدون عنه العدول ولا يعقلون عن ما يلي
ما توا اسقاميهم المحمود ونيلهم المشكور وقبول القيام والصبر ولم
يولي الله وتابعي الجور ولا ركنوا للمظلوم ولا اشتروا بالمحمود ولا
بالجور رضي ... اليها يولي حاكما ومصلحا يولي ... ام راه
كرها تدعوا الى امرهم ... فبعث ام زاد حكمها
فكيف ... فامر هشام عند ذلك بقطع يديها
ورجليها وقال يا غيلان كيف ترى ما صنع بك ربك فقال
غيلان لعن الله من صنع بي هذا وسمع صالح فقال بعض من حضر
لا يقتلكم حتى تشربوا ... فقال غيلان الصالح انهم قد
... في ... بعد ساعة ... ابيه
كانوا ... الذي ... بعد ساعة
صالح فمات صالح من ساعته ثم اقبل غيلان على الناس وقال قاتلهم
الله كم من حق اماتوه وكم من باطل احيوه وكم من ذليل في دين الله اعزوه

اجر

قصة الحجاج وسعيد

وكم من عزيز في [illegible] فأمر هشام بقطع لسانه حتى دك
فمات رضي الله عنه في ساعته وكذلك سعيد بن جبير لما اطلبوه
له [illegible] الى الحجاج بن يوسف وكان [illegible] هشام بن عبد الملك
احضاره عنده فوقف ذلك [illegible] فاحضروه [illegible]
جارية له قالت ايام [illegible] يصوم بالنهار ويقوم الليل فقال الله اعلم
انما ذهب بي للقتل فانجز نفسك وتخلص فقال سعيد انه
سيبلغ الحجاج انك قد اخذت بني فلان [illegible] عني خفت ان يقتلك
فلما دخل عليه قال الحجاج ما اسمك قال سعيد بن جبير
قال بل انت شقي بن كسير قال امي سمتني بذلك قال شقيت انت
وامك قال الغيب يعلمه غيرك قال لابدلنك بالدنيا
نارا تلظى قال لو عرفت ان ذلك بيدك لاتخذتك الها قال
فما تقول في ابي بكر قال الصديق [illegible] في الغار [illegible]
قال ما تقول في عمر قال الفاروق [illegible] قال ما تقول في
عثمان قال [illegible] ذو النورين قال





فما تقول في علي بن ابي طالب قال هو اولهم اسلاما واقدمهم هجرة
واعظمهم علما قال فما تقول في معوية قال [illegible] حسابه عند الله
[illegible] فان يك محسنا فلنفسه وان يك مسيئا فعليها قال فما تقول في الخلفاء قال
[illegible] لست عليهم بوكيل قال فما تقول
في قال انت اعلم بنفسك قال بث في علمك قال اذا اسوءك
ولا اسرك قال بث قال ظهر منك جور في حكم الله وجراءة على معاصيه
وقتل اولياء الله قال والله لاقطعنك قطعا [illegible] قال [illegible] على دنياي
[illegible] عليك [illegible] والقصاص [illegible] قال كيف ترى ما نجمع
لامير المؤمنين من هذه الاموال قال ان كنت جمعتها لتشتري بها نفسك
يوم القيامة فحسن صالح والا فقد [illegible]
فقال ويلك قال الويل لمن زحزح عن الجنة وادخل النار قال
كيف ترى [illegible] فضرب [illegible] سعيد
فقال الحجاج [illegible] قال [illegible] فيها [illegible] قال
به فاقتلوه قال يا حجاج اني اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله استحفظكها

جراءة
وليس

حتى القاك يوم القيمة فلما اصبح ليذبح قال وجهت وجهي للذي فطر السموات
والارض فقال الحجاج حولوا وجهه عن القبلة فقال ولله المشرق
والمغرب فاينما تولوا فثم وجه الله فقال كبوا عدو الله لوجهه فقال منها
خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى فذبح من قفاه
فبلغ ذلك الحسن البصري فقال اللهم يا قاصم الجبابرة اقصم الحجاج
فما بقي لعنه الله بعد ذلك حتى وقع الدود في جوفه ومات و
كان موته لعنه الله بعد قتله بستة اشهر وكان سعيد رحمه الله
ابن سبع واربعين وكان تلميذ ابن عباس اعلم الصحابة و
ورعهم وهذا وامثال ذلك كان صنيعهم مع من انكر عليهم الظلم و
النفاق والخلاف معهم وصنف الحسن البصري رسالة الى
عبد الملك بن مروان في اضافة القبائح الى الله تعالى والتعذيب
للانكار عليهم والقول بالعدل الاستشهاد بما رأيته والقول بالعدل في
الله نفي القبائح عنه كان مذهب جميع الصحابة والتابعين و
التابعي التابعين ذكر ابو القسم البلخي في المقالات ان ابا حنيفة

63

ما كان يتبرأ محمد من القول بالجبر وذكر شيخنا احمد بن حسن الكني عن القاضي
ابي العلاء زيد بن علي بن منصور الراوندي الزيدي العدلي عن ابيه
علي بن منصور عن السيد المرشد بالله ابي الحسين يحيى بن الموفق
بالله ابي عبد الله الحسين بن اسمعيل الشجري الزيدي النسابة بالري عن الشيخ
الاستاد ابي علي الحسين بن محمد بن مردك عن الشيخ الامام ابي داود سليمان
بن يوسف بن جابوك الديلمي عن السيد الامام ابي طالب يحيى بن الحسين
بن هرون الحسني عن السيد ابي العباس الحسني عن عبد الله بن سعد
عن ابيه قال سمعت محمد بن منصور المرادي يقول كنت عند القسم
بن ابراهيم بالقرشين فجرى ذكر الشافعي فقال خفيه وقطعه وعز
فقلنا له اترى به فقال كان صديقي والمختص بي وما رأيت في خراسان
الفقهاء ارشد تحققا بالعدل منه رحمه الله

## فصل في

تكفير القوم وبيان الاختلاف فيه اعلم انه لا خلاف بين اهل الصلوة في
تكفير المشبهة والمجسمة الا ما حكى ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ عن عبد الله بن
الحسن العنبري انه كان لا يقول بتكفيرهم وكان يذهب الى انهم ناولوا كتاب الله

وقرظه

في تكفير المشبهة والمجسمة والمجبرة

بكلتا دعويهم وكل واحد من الفريقين يخرج عن التمسك بالكتاب
وخلافه ظاهر الفساد فلا معنى للاشتغال بابطال مقالة نفسه
الضلالة اما المجبرة فلا خلاف بين العترة والقدماء في انهم
يكفرونهم الا توقف المؤيد بالله قدس سره وبا جوه ان يكفرهم لكنه قد
نقل عنه في ذلك عامة الشيعة ولم يصوبهم كتاب [illegible] عن محمد بن
وعبدالله المغربي القاضي وابي الفضل بن شهردين وكذا الكرخي
من جماعة من اصحابنا [illegible] الصحيح منه ما قدمناه والمتوقف في
كفرهم لا يكفر ولا يفسق [illegible] ويتوقف البصريين انما
يكفرون المتوقف حتى [illegible] لا يؤدي الى [illegible] والخوارج
وذكر ابو القاسم البلخي ان يتوقف في ذلك [illegible]
الحسن الخياط وابو جعفر الاسكاف [illegible]
يكفر المتوقف وقال الاسكاف ان توقف في المتوقف ولا ادري
[illegible] يكفر المتوقف الثاني توقف الثالث [illegible]
كفر المتوقف والمتوقف [illegible] قال السيد ابو طالب [illegible]

في تكفير المجبرة

تكفير المتوقف في تكفير المجبرة

64

وكتب الائمة عليهم السلام مشحونة بتكفير المجبرة ووقف السيدين والمتوقف في
تكفير المجبرة [illegible] ويحتمل ان يكون [illegible] بعضه [illegible] و
[illegible] ولا تقطع والاولى انه لا يؤتم به في الصلوة وبطلان [illegible]
[illegible] بعضه نظر [illegible] والاولى بطلانه وكذلك شهادته [illegible]
كذلك القول فيمن توقف في تفسيق [illegible] والدلالة على تكفيرهم ما [illegible]
من الاخبار والآثار عن النبي صلى الله عليه وآله من لعنهم وتشبيههم بالمجوس [illegible]
والباقر انه قال ان اعظم الكفر كفر من يقول ان القبائح والفضائح
من خلق رب العالمين وعن زيد بن علي انه قال من قال ان الله [illegible]
[illegible] فهو كافر [illegible] لا يصلي خلفه [illegible]
ولا من يصلي [illegible] وعن القسم [illegible]
[illegible] وعن محمد بن القسم [illegible] المجبرة [illegible]
احد من العالمين وعن جعفر الصادق [illegible]
[illegible] القدرية [illegible]
وعن [illegible]

الآثار في كفر المجبرة

[illegible]

غرب

وكان الناصر يمتنع ايام مقامه بطبرستان في عصر الداعي الى الحق محمد
بن زيد الحسني من تناول ما اهدى اليه الشيعة من المطاعم فكان يسأل عن
ذلك فقال يعني ان المشبهة هنا لا يتحرزون من اكل ذبائح
هؤلاء الكفرة المجبرة والمشبهة وذكر احمد بن يحيى في الايضاح ان الهادي
٤ اذا تزوج بامرأة قائلة بالرؤية قال صارت عليه حراما استأنفا
عقد النكاح والا فلا يحل له وطؤها الا بها كا [illegible] وكتب رجل الى
ابي عبد الله الداعي وقال لا يقوم الامام في رجل قائل بالجبر والتشبيه
ويعتقد ولاية ابي بكر وعمر وعثمان تزوج بامرأة موحدة عدلية
معتقدة ولاية علي بن ابي طالب فقد زعمت المرأة ان ابا بكر وعمر كافران
٤ فقال الرجل انهما ان كانا كافرين فانت طالق ثلاثا من تعليق ام الكتب
الامام الجواب بخطه وقال ان كان هذا الرجل قائلا بالجبر والتشبيه وبولاية
الشيوخ فلا نكاح بينه وبين هذه المرأة التي تعتقد الحق وتقول بالعدل
والتوحيد وبولاية امير المؤمنين وتبرأ من اعدائه لان المجبرة والمشبهة كفار وان
مرتدان فلا ينعقد النكاح بينهما فاذا كان كذلك فلا يقع الطلاق الا بالايمان والاسلام

وذكر

الاسلام والرجوع الى العدل لاجابة الخطبة

وذكر شيخنا ابو جعفر محمد بن يعقوب الهوسمي في اصول الديانات اختلاف من
يقول بتكفيرهم انه لا يحل تزويج العدلية منهم ولا تزويج العدلي بامرأة من
المجبرة قطعا ولا ينعقد النكاح بينهما وكذلك العدلي اذا خطب امرأة
مجبرة او ما اشبه خطب امرأة عدلية فامتنع التزويج والعقد الا بعد
الرجوع الى ابي اهل العدل والتوحيد فاظهر الرجوع والاستسلام لذلك
وعلم من قصده انه انما اختار تزويج ام المناكحة والازدواج لا الاعتقاد
الحق والصواب وابطل عن الباطل والرجوع عن الدين الباطل والمذهب الكاسد
وشهد الحال بذلك فلا يكون ذلك في اطلاق حكم الاسلام عليه و
جواز المناكحة معقوده وابتداء الرجوع الى ابي اهل العدل و
والاختيار لمذهبهم سوى تحصيل مراده وتزويج مطلوبه فعلم انه لا اصل له
باطل الا بوسيلة الدين وكان ذلك فيما لا الله [illegible] فالحكم
الشرع بالصحة وذكر شيخنا مهدي بن ابي طالب في دعوى ما ذكرنا
الحق في كتاب الاختصار والدعاوي انه ردت شهادته الكافر
٦ ب
ثم تاب ورجع الى الاسلام وشهد ثانيا انه لا يقبل شهادته نظير ذلك

لو ارتد من يكون من نيته ازدواج بها وتبة عمار و دين ملكها لا يحكم ببطلان صحة
الشهادة مع اظهاره الاسلام وكلمة الشهادتين والنص صريح بخلاف
معتقده لحصول الشهادة ولحوق المطلقة وكذا كل مسلم اظهار العود
الى دين الحق بقلبه العقلية والرجوع عن مذهبه الباطل ومعتقده الفاسد
لا يعتد عليه في الاقرار الا لكلام المسلمين عليه لفظا والعقد انما اولا
كان من اهل السنة على ظهر ما ذكرنا بان يكون عرف بطلان مذهبه
وفساده ورجع عن ذلك واعتقد الحق وتبرا من دين اهل العدل
ودعا اليهم ولم يخبر من ذلك احدا ولم يطلع فيه على خلافه من تسننه
الى امر دنيوي ومرام معنوي ونكاح بعينه بل جنبها باطنا [illegible] رجوع
يحكم بصحة اسلامه وجواز المناكحة معه لعدم المانع وهو الكفر ولا يعتبر
الاسلام بعد التوبة في جواز المناكحة معه اذا نهته عن صحته حصول
في الشق الاول وينبغي ان يشتغل [illegible] والبحث في الفحص عن حال قبله من الاول
والا فحال حتى يطلع على حقيقة الامر وباطن الحال ويكون الضمان رد [illegible]
حلائل الكفار بفارقين [illegible] ويهاجرن الى المدينة وكان

61
عاهدوا الكفار في الحديبية ان يرد عليهم من جاء منهم ونزل الكتاب
في ذلك لنهى عن ذلك ما جرت [illegible] الله جل سبحانه وتعالى يا ايها الذين
آمنوا اذا جاءكم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم
بايمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الى الكفار الآية
امر النبي والمؤمنين بامتحانهن واختبار احوالهن فصدق قولهن في
انهن هاجرن لو كانت رغبة الاسلام وحب الله ورسوله ومحبته
لها من غير ان ينطوي على غدر ومكر ويجتنب احوال المسلمين او طلب
الفواحش الاسلام فحرم ردها والا [illegible] على مقتضى العهد [illegible]
من ردها على حافرتها [illegible] جاءت رجل الى رسول الله صلى الله عليه وآله
مع جارية وقالت يا رسول الله ان على رقبة اعتق رقبة فقال صلى الله عليه وآله
امتحنها بالايمان ثم اعتقها امر صاحبه بامتحانها ولم يحكم بصحة
الاعتاق قبله [illegible] حالا من يسقط كلمة الشهادتين و [illegible]
حدود الاسلام من امر بالرجوع الى تفحص باطن الحال بعد [illegible]
في الكفارة [illegible] والحمد لله [illegible] واستغفر [illegible]

في كفرهم بيزاري فلكي قبل هو قصد ابي علي الجبائي المتكلم والي ابي القاسم البلخي
وقاضي القضاة في حكمهم حكم المرتدين ومثله ذكر الناصر للحق في المسائل والسيد ابي
طالب في الفتاوى والشيخ ابي جعفر وعلي بن اصفهان والشيخ في
ابو طالب والناصر الرضي وابو القاسم البستي في شرح الموجز قال السيد
ابو طالب وذلك لانه اذا كان من اباهم مسلمون يتعدى حكم الاسلام
الى اولادهم فيحصل لهم حكم الاسلام عند الولادة باباهم فاذا بلغوا
واظهروا الردة والتشبيه يكون ذلك كفرا طاريا على ثبوت حكم الاسلام
في حقهم اذ لا فرق بينهما بين ان يظهر اعتقاد الكفر عن ثبوت الاسلام
حقيقة او على ثبوت حكمه حتى ان ولد المرتد اذا بلغ معتقدا دين ابيه
ولم يكن بطالبا بالاسلام فان اسلم والا قتل وشبهه ذكر ابو عبد الله
الكوفي في الجامع الكافي عن محمد بن منصور المرادي انهم قبل لا يبعض
بل يكون للامام دعوته كما ذكره الشيخ ابو مضر في شرح الابانة قال
والاعتبار للامام فيه هو مذهب الهادي يا شهد عليه وذكر ابو هاشم وقوم
حسن الكوفي ان حكمهم كلهم اهل الذمة وذكر احمد بن الحسين في بعض صنائعه

كفر ايم منك قبل الحكم
اسماء علماء الطاهرا مذهب
وقيل حكمهم اهل الذمة

66

وحصره شيخنا شيخ الدين علي في قتل وانه لا يجوز قتلهم وما لهم ولا تسبى نساؤهم
كانوا او مسلمين وعنده تابعة حكمه حكم اهل الحرب يكون نساؤهم
وهي ذراريهم ذا امشام امو الهم وهو مثله ذكر الحاكم في المسائل ونظر
الشيخ في الكافي وانتهى الحسن الناصر وعلي ابن بزرز وجمال الدين
ابو يوسف بن عباس وقد ذكر الدين بن مهدي بن ابي طالب وذكر الشيخ
ابو جعفر في كتاب اصول الديانات ان الخلاف هو اذا كان المجبر
في ديار اهل العدل والتوحيد فاما اذا خرج عن دارنا ولحق بدار
المجبرة وحيث يكون الغالبة لهم فالقول فيه كالقول في اهل الحرب
وذكر ابو القاسم البلخي ان حكمهم في حكم اهل
الملة في جواز مناكحتهم وذبائحهم وحكم اهل الكتاب في الدفن في
مقابر المسلمين فصل في ذكر شبه الذي احتجوا
عنها قالوا قالت انه تعالى في قصة آدم انه قال لعنه الله
ولكم وما تعملون فهذا نص صريح قالوا لا يمانه الا كان
لنا ما لكم من القول الموت وما ضام وليس له ادبه ايصال

وحصر في دار الحرب
حكمهم
4
فصل في ذكر شبه المخالفين الخوارج من الكتاب والسنة

حكاية قال اتعبدون ما تنحتون فذكر النحت واراد به المنحوت
فكذلك لا يمتنع ان يذكر العمل ويريد به المعمول وقال تعالى في
قصة موسى مع السحرة تلقف ما يافكون يعني تلقف ما صنعوا فذكر الصنع
واراد به المصنوع من الحبال والعصي على ان ابرهيم ذكر ذلك حجة
له عليهم وتوبيخا لهم بانكم تعبدون هذه الاصنام وهي مخلوقة ايضا
مثلكم ولا يجوز ان يكون المراد به العمل لانه حينئذ يصير حجة لهم عليه فيكون تقدير ان يكون
الكلام لم تعبدون الاصنام والله خلق عبادتها فيكم و
هذا كلام متناقض كان لهم ان يقولوا له لاي شي تعيبنا ولاي
شي تذمنا ان تريد ان يبطل ما خلق الله فينا لقد خلق عبادتها كما خلقنا
وعبادتنا فهذا باطل فوجب ان يكون المراد به المعمول لا العمل والذي
يصحح ما قلناه ان المراد به المعمول قوله تعالى في سورة العنكبوت
حكاية عن قول ابرهيم وابرهيم اذ قال لقومه اعبدوا الله واتقوه ذلكم
خير لكم ان كنتم تعلمون انما تعبدون من دون الله اوثانا وتخلقون افكا
فبين ان هذا الفعل اليهم فصار هذه الاوثان ودلالة على ان المراد بقوله

تعملون



وما تعملون هو المعمول وبعد فان القرآن يفسر بعضه بعضا القرآن
يعرف بمجازه وبعد فانهم اذا اجبروا على الله فعل القبيح لم يمكنهم
ان يثبتوا كتابه ولا رسله ان يجوز ان يكون كاذبا في خبره ولا يجوز لهم الاستدلال
بشي من ظواهر الكتاب ووعيده واذا جوزوا على الله التلبيس والاضلال
عن الدين فما الذي يومنهم ان يلزمهم ... بكلامه ما يعتقد
ويعتقد فانهم جوزوا ان يخلق احدنا ما عطاه في الحقيقة ولم يكن فاعلا
ولا عالما كيف يجوز ان يقول الله ذلك وما تعملون هاهنا قوله تعالى الله
والله خالق كل شي يدل على ما قلناه كما قال وهو بكل شي عليم
ان ما ثبت عنه لا شي الا والله به عالم فكذلك لا شي من الموجودات
الا والله خالق كل شي له لان لفظ الكل عام في كل الموجودات قلنا
قوله خالق كل شي لا يومن ان يكون مخصوصا لان معدومات البقية هم
اشياء معدومة لا نهاية لها والقديم لم يخلقها لان العقول ناطقة
خلقها يوجب وجودها ... صلاة ولانه تعالى شي
بدليل قوله ليس كمثله شي وقوله قل اي شي اكبر شهادة قل الله شهيد

ولا يجوز ان يكون خالق الظلمة والنور في الاستعمال للفظة
فقد جرى مجرى التكثير والمبالغة ولا يستغرق جميع الموجودات يقول
عرب عندنا جزر وتمر وماء طيب وبه الوطب لان سلام الله كيف ان يحمل
على ما يقتضيه الوصف وقال الله تعالى في قصة بلقيس واوتيت من كل شيء
ولها عرش عظيم مع ان المذكورات لم يحصل لها مع ما عددت فيها من
الخصائل في الفضائل والقوى والعدد والعدد ملك الاجل
كلما كان سليمان وذو القرنين وقال سبحانه في قصة فرعون
ولقد اريناه آياتنا كلها فكذب وابى فالمراد به معجزات موسى
فقط وقال في قصة ابراهيم ثم اجعل على كل جبل منهن جزءا والمراد
به الاجبال التي بحضرته لا سائرها وقال تعالى ما يستوي البحران
هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج ثم قال ومن كل تأكلون
لحما طريا والمراد بالكل هنا هو البحران المذكوران في صدر الآية فاذا
ما علمنا ذلك ثبت ان افعال العباد لا يدخل تحت قوله كل شيء لانه
العقل والنقل دلا على ان الله تعالى [illegible] وقال

68

واذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا عليها آباءنا والله امرنا بها قل
ان الله لا يأمر بالفحشاء اتقولون على الله ما لا تعلمون قل امر ربي
بالقسط وقال ويقولون هو من عند الله وما هو من عند الله
ويقولون على الله الكذب وهم يعلمون وقال سبحانه ان الله يأمر بالعدل
والاحسان وايتاء ذي القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغي
يعظكم لعلكم تذكرون والمراد بقوله خالق كل شيء الاجسام
والاعراض بدليل قوله وسياق الآية له مقاليد السموات والارض
فلو كان الله تعالى وجعلنا في قلوب الذين اتبعوه رأفة و
رحمة وقال وجعل بينكم مودة ورحمة فهذا يدل على ما قلناه
قلنا ان الجعل قد يكون بمعنى الخلق وهو الحكم والتسمية كقوله
افنجعل المسلمين كالمجرمين وقوله ام نجعل الذين آمنوا وعملوا الصالحات
كالمفسدين في الارض وقوله وجعلناهم ائمة يدعون الى النار
وقوله وجعلنا قلوبهم قاسية لانه [illegible] المراد به
خلقها قاسية وقوله يا داود انا جعلناك خليفة في الارض لانه الله

لم يخلقه خليفة وانما صار خليفة بامور وجدت خلفه قوله
وجعلنا في قلوب الذين اتبعوه رافة ورحمة المراد به انه
حكم بذلك وقد يقول القايل لصاحبه جعلتني لصا اذا وصفه
بذلك وحكم به وقال تعالى وجعلوا الملايكة الذين هم عباد
الرحمن اناثا اي وصفوهم بذلك قالوا قال الله تعالى خلق السموات و
الارض وما بينهما في ستة ايام وافعال العباد بينهما فيجب ان
يكون خالقا لها اي خلقا لان الافعال العباد لا يوصف بانها
بين السموات والارض على الحقيقة لان ذلك انما يقال في الاجسام
دون الاعراض فلا يجوز ان يكون الكلام متناولا لها وانما يتناول
ما بينهما من الاجسام وبعد فانه كيف ان يقال ان كل ما فعل العباد
ويفعلونه الى يوم القيامة وفي سائر الايام قد خلقه في تلك الايام
وقد علمنا ان ذلك لا يصح قالوا قال الله سبحانه واسروا قولكم
او اجهروا به انه عليم بذات الصدور الا يعلم من خلق وهو اللطيف
الخبير وذلك يدل على انه خلق القول الذي اسروا او جهروا به قلنا





ليس في الظاهر الا يعلم من خلق القول فيكون انه خلق وانما المراد به الا يعلم بعض من
خلق المراد الذين يسرون القول ويجهرون به فدل ذلك على انه
لا يخفى عليه احوالهم كتموه او جهروا به ولو كان المراد ما قالوه لقال تعالى الا يعلم ما
خلق لان القول لا يعبر عنه بمن لان ذلك عبارة عن العقلاء قالوا
قوله تعالى وجعلنا مسلمين لك يدل على ما قلناه قلنا المراد به اللطف
الذي عنده يثبتون على الاسلام كما يقول احدنا جعلت ولدي
اديبا اذا انفق عليه وفعل ما يكون عنده قوي الداعي الى تعلم
الادب ولا يجوز ان يكون المراد به خلق الاسلام فيهم لانه لا
يصح ان يخلق الموجود لان ايجاد الموجود محال وبعد فان القوم
طلبوا بقية ما هو ثابت له فقد قال سبحانه ما جعل الله من بحيرة ولا سايبة
ولا وصيلة ولا حام لانه ولا يجوز ان يكون المراد به الا الحكم
وان زعم ان المراد به نفي ان يكون قد خلق نعامهم وقال الذي
احسن كل شي خلقه فلو كان الكفر مخلوقا لكان يجب ان يكون
حسنا وقال صنع الله الذي اتقن كل شي ولا يجوز ان يكون الكفر

مع فساده متجهنا وقال وما خلقنا السموات والارض وما بينهما باطلا ذلك
ذلك ان يكون الباطل من خلقه وقال وكيف تكفرون بالله وكنتم امواتا
ولا يكونون يخلق السواد في الزنجي ثم يقول كيف سودتم وكان يحيل علم
موضوع مذهبهم في قوله ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا في الارض
ان يقول لو بسطت لهم الرزق في الملة فيهم البغي وكذلك قوله ولا تحسبن
هميك والارتاب المبطلون وليس يقول ان يجوز ذلك ثم
يقول انك في المبطلين وقال ويقولون هو من عند الله وما هو
من عند الله ولو كان من خلقه لكان من عنده وقال ود كثير
من اهل الكتاب لو يردونكم من بعد ايمانكم كفارا حسدا من عند انفسهم
وقال هو من عند انفسكم ولو كان الامر على ما يقولون لقال من
عند ربكم وقال وما منع الناس ان يؤمنوا اذ جاءهم الهدى وقال
وما منعك ان تسجد ولا يجوز ان يقول ذلك وقد خلق فيه
ترك السجود وقالوا قال سبحانه يضل به كثيرا ويهدي به كثيرا وذلك
يدل على ان الضلال والهداية من الله فقلنا لا تعلق لكم بظاهر الآية

ضلال
لان الله ما قال يضل به كثيرا عن الدين فاذا قالوا به المراد به
من الدين بعد لو اهتدى للظاهر فاذا عدلوا عن الظاهر طولبوا بالتاويل
في معنى الضلال والاضلال
تاول ما قلنا وله على وجه يوافق العقل والنقل العقلي معنى الضلال
في اللغة انما هو العدول عن المحجة والاضلال هو العدول الى غير [illegible]
ورد ايضا بمعنى الهلاك كما قال تعالى وقالوا أئذا ضللنا في
الارض اي هلكنا وقال اضل اعمالهم يعني جعله وعود بالخران
خرهم وقابل ان يهلكوه وقد ورد ايضا بمعنى العقوبة كما قال سبحانه
ان المجرمين في ضلال وسعر فالمراد بالآية على هذا ان الله تعالى يعدل
بالكافرين في الآخرة عن طريق الجنة الى النار على سبيل العقوبة
لما فعل في الدنيا من الجرائم والمعاصي والدليل على ذلك قوله في سياق
الآية وما يضل به الا الفاسقين ولو كان المراد ما قالوه لما كان
لهذا التخصيص معنى وفائدة لان من مذهبهم ان الله يبتدي ويضل الفاسقين
وغير الفاسقين فوجب الحمل على ما قلنا ليتلائم صدر الآية وسياقها
ولان الاضلال معناه ان يكون مقصودا على قوله [illegible] ما اخر اضمار ذلك

للآية معنى لا معهم وذكر شيخنا العلامة القسم البلخي ان الاضلال ههنا هو بمعنى
الحكم والتسمية بالضلالة اي ان الله تعالى يحكم عليهم بالضلالة والغواية ويسميهم
بذلك واستشهد بقول الكميت وطائفة قد اكفروني بحبكم وطائفة
قالوا مسيء ومذنب اي حكموا علي بالضلال والكفر وان قيل فان ال
بمعنى الحكم والتسمية هو على وزن فعلت نحو ضللت وفسقت قلنا
ان ذلك جائز ايضا تقول العرب اشترته اي سميته سارقا
واكفرته اي سميته باسم الكفر قال طرفة وما زال تشرابي الراح حتى اشرني
اي حكم علي صديقي بالشر وقد يستعمل الاضلال في معنى آخر وهو ان يضل الرجل
عند فعل يفعله فيضيف الاضلال الى نفسه وعلى هذا المعنى قوله رب
انهن اضللن كثيرا من الناس اي ضلوا عنده لان الاصنام اضلتهم
قال الشاعر هبوني امرأ منكم اضل بعيره له ذمة ان الذمام كبير اي
فعل فعلا ضل عنده بعيره كذلك ههنا المراد بقوله يضل به كثيرا
اي يفعل فعلا يسمعهم فيضلون عنده لا ان الله تعالى يضلهم عن الدين
وبعد فلو جاز ان يضل الناس عن الدين ويضيف ذلك الى ان يكل



71
الى غيره من الملائكة والانبياء بل الاشرار لكان يجوز
ان يتولى معاقبة اهل النار بنفسه جاز ان يحيل الى ملائكته كما فان
معها الملائكة على اختلاف اللغة ورسمه فلو جاز على الله ان يضل الكافرين
عن الدين لجاز ايضا الكذب والامر بالقبيح والنهي عن الحسن ولو
كان كذلك لما وقع لنا الثقة بقوله ولا بكتابه ولا برسوله ولا علمنا
بانه يريد الاضلال ونحو علمنا بانه يكذب في خبره وذلك باطل وقوله
ويهدي به كثيرا فالمراد به الهداية ههنا هو نصب الادلة اي نصبها
ليتمكن العبد من ادراك المكلف ونظير ذلك والهدى بمعنى الدلالة
جائز وقوله تعالى شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن هدى للناس
وقوله واما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى فاخذتهم صاعقة العذاب
الهون بما كانوا يكسبون وفي قوله ولقد جاءهم من ربهم الهدى وقوله
او تقول نفس لو ان الله هداني لكنت من المتقين ثم روى في لفظه نعوله
بلى قد جاءتك آياتي فكذبت بها واستكبرت وفي قوله وهديناه
النجدين وفي قوله انا هديناه السبيل اما شاكرا واما كفورا

على التعدي بنفسه والاثابة كلها بمعنى الدلالة وجاز ايضا بمعنى الثواب في
قوله تعالى والذين قتلوا في سبيل الله فلن يضل اعمالهم سيهديهم ويصلح بالهم
ويدخلهم الجنة عرفها لهم اذ بعد القتل لا يكون الا الثواب وجاز بمعنى زيادة
اللطف وهو قوله تعالى والذين اهتدوا زادهم هدى واتاهم
تقويهم اي فعل بهم ما صاروا به متقين اي شرح صدره وربط على
قلوبهم وهو قوله انهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم هدى وانما خص
سبحانه الكتاب في قوله وهدى للمتقين الا انهم هم الذين ينتفعون به كما قال
هدى للمتقين وكما قال انما انت منذر من يخشاها وكما قال انما
تنذر الذين يخشون ربهم بالغيب واقاموا الصلوة وكما قال انما
تنذر من اتبع الذكر وخشي الرحمن بالغيب وكما قال وانذر به الذين
يخافون ان يحشروا ومعلوم انه عم كان منذرا للكل المتقي وهي
وغيرهم الا انه لما اختص المتقي بالنفع كان هو المنتفع به خصه بالذكر
فالمراد بقوله تعالى فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام
ومن يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا كأنما يصعد في السماء قال

على ان الهدى والضلال من جهته تعالى قلنا الهدى المذكور في الآية بمعنى زيادة
اللطف كما قال والذين اهتدوا زادهم هدى اي يفعل بهم ما يحصل به
لانشراح الصدر بما يورد عليهم من الخواطر المنبهة على الادلة واما الاضلال
يجوز ان يكون المراد به الضلال عن زيادة اللطف لان تلك الزيادة انما
يفعل الله بالمؤمنين لانها مستحقة على الاهتداء والكافر عند ما يهدي لا يستحقها
فصدر الآية ومن يرد ان يضله عن زيادة اللطف يجعل صدره ضيقا
حرجا ويجوز ان يكون المراد به العقوبة لان الاضلال بمعنى العقوبة
وقد ورد في كتاب الله كما قال ان المجرمين في ضلال وسعر اي في
العقوبة فكانه قال من يرد ان يثيبه في الآخرة لاعماله الصالحة
يشرح في الدنيا صدره للاسلام ويثبته عليه ويمدحه ويقطع بعبده
الناس تعظيمه ونصرته وموالاته ومن يرد ان يعاقبه بسوء فعاله
في الآخرة يجعل صدره ضيقا حرجا في دار الدنيا بما يسمعه من الحجج والادلة
وعند المحققين وما يورد عليه من الخواطر التي تبعثه على فساد مذهبه وهذا قول
هذا التأويل هو انه تعالى قال في سياق الآية كذلك يجعل الله الرجس

على المؤمنين لا يؤمنون والرحيم هو العفو عنه وما بين ذلك هو ايضا على
تواتر اداء الكفر الكافر ولما جاز ان يجعل صدره ضيقا وجاز بل وجب
ان يشرحه للكفر حتى يجعله سببا للثبات على الكفر قالوا انك سيئ
انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء وهذا يدل على
ان الهدى من خلق الله في العبد قلنا المراد بالاية هو انك لا تجيب
واحببت ولكن الله يجيب من يشاء ويدل على سياق الاية وهو قوله
وهو اعلم بالمهتدين اي بالمستحقين للثواب والناجين ولو كان المراد
ما قالوا لم يختص الهدى بعلمهم دونها قالوا قوله سبحانه ولقد ذرأنا لجهنم
كثيرا من الجن والانس وهذه اللام لام الغرض والارادة فدل على
انه خلق فيهم الكفر لاستحقاق العذاب قلنا لا يصح ما قلتم لانه لا يجوز دخول لام
الغرض في الاسماء الجامدة وانما يجوز دخولها في الافعال المشتقة
والمصادر كقول القائل خلقت نعدا للطلب العلم والطلب
العلم ولا يصح دخولها في الاسماء الجامدة وجهنم اسم جامد فلا يجوز دخولها
فيه الا ترى انه لا يصح ان يقول قلت نعدا للسماء والارض ليس

المراد

المراد بهذه اللام لام الغرض وانما هي لام العاقبة فكان تقدير الاية
ولقد ذرأنا كثيرا من الجن والانس وعاقبتهم المصير الى جهنم بسوء فعالهم
وهذا كما قال فالتقطه آل فرعون ليكون لهم عدوا وحزنا
ومعلوم انهم لم يلتقطوه ليكون لهم عدوا وحزنا انما التقطوه
ليكون لهم قرة عين ولكن لما كان عاقبتهم العداوة والحزن اتوا
في هذه العبارة في هذا الامر على سبيل التوسع والمجاز وكما قال
ولا تمسكوهن ضرارا لتعتدوا واللام في قوله لتعتدوا لام العاقبة
ايضا ومعناه اذا فعلتم ذلك كان عاقبتكم ان يحكم الله عليكم بانكم معتدون
وليس المراد به ان مراده بالمضارة هو الاعتداء [illegible]
بالموت تلد الوالدات [illegible] لها كما قال ابو العتاهية [illegible]
وقال اخر اموالنا لذوي الميراث نجمعها ودورنا لخراب الدهر
نبنيها ولله [illegible] كل مرضعة وللحساب [illegible] الارواح [illegible]
له ملك ينادي كل يوم لدوا للموت وابنوا للخراب ومن المثل
[illegible] القاعد الكل [illegible] وهو انه يجوز ان يكون

معناه قدرنا لهم وقضينا لهم يوم القيامة للنار فيكون قد ذكر ملفوظا ما هي
وارادة المستقبل كما قال ونادى اصحاب الجنة اصحاب النار
ان قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا الآية ومعناه سينادي
وثانيهما ما قيل ان هذه اللام منقولة عن محلها اي ذرأنا
جهنم كثيرا من الجن والانس ليصيروا فعالهم كما قال الحمد لله الذي
انزل على عبده الكتاب ولم يجعل له عوجا قيما لينذر اي انزل على
عبده الكتاب قيما ولم يجعل له عوجا قالوا وقوله تعالى لهم قلوب
لا يفقهون بها يدل على ان الفقه والمعرفة من خلق الله تع
قلنا المراد به انهم لا ينتفعون بما يفقهون ولا يستعملون
النظر والاستدلال لاكتساب المعرفة والفقه وذلك وارد
في موارد الذم لهم يدل على ما قلناه ما قاله في سياق الآية ولهم اعين
لا يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها اي لا ينتفعون بالاسماع
والابصار وليس المراد انهم لا يسمعون بالآذان ولا يبصرون بالعين
ومثل ذلك شائع في كلام العرب قال الشاعر كيف الرشاد

٧٤

فقصرنا الى نفوسهم من الرشد اجلالهم في ارضاء وتشبيههم بمن يكون في
عمى وهو بمد لما يتبعوا الارشاد وقالوا فما يقولون في قوله ثم انصرفوا
صرف الله قلوبهم قلنا ليس يريد صرفهم عن الدين والحق
ودعانا على الصرف بانصرافهم وعندكم يجوز للباري ان يبتدئ بصرف
عن الدين من قبل ان يتقدم على ذلك الصرف انصراف ولانه قد
ورد مورد الذم والتوبيخ لهم كيف يوبخهم وهو الذي تولى صرفهم
عن الحق قوله وما منع الناس ان يؤمنوا فبان بهذه الآية انه يحمل
ظاهر الصرف على مجاز انه علا بانصرف عن الدين والجزاء على الشيء يسمى
باسمه يقول العرب الجزاء بالجزاء قال الله تعالى وجزاء سيئة سيئة مثلها وقال
فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم وقال الله يستهزئ بهم اي مجازيهم على
الاستهزاء وقال انا نسخر منكم كما تسخرون اي نجازيكم على سخريتكم و
قال ومكروا ومكر الله اي عاقبهم عليه وقال نسوا الله فنسيهم اي
تركوا طاعة الله فتركهم في العذاب وقال انا نسيناكم اي تركناكم
ومنعنا الرحمة عنكم لان النسيان لا يجوز على الله تعالى بالاتفاق

العقلاء وقال الشاعر   الا لا يجهلن احد علينا فنجهل فوق جهل الجاهلينا
فالموا قوله تعالى سأصرف عن آياتي الذين يتكبرون في الارض بغير الحق
وان يروا كل آية لا يؤمنوا بها وان يروا سبيل الرشد لا يتخذوه سبيلا وان يروا
سبيل الغي يتخذوه سبيلا يدل على انه تعالى يصرف عن الدين والاسلام
واما قالت عن آياتي اجاب فلم ان المراد به الصرف عن الدين كان عدولا
عن الظاهر واذا عدلتم عنه فلستم بالتاويل اولى منا فنتاوله على وجه
يطابق الموافق الدليل العقلي والنقلي القطعي فنقول المراد به اي صرف و
منع الجبابرة المتكبرين وعن ان يصلوا الى قهر اوليائي والاستبداد
وابطال آياتي وذلك المنع اما باهلاكهم او نصرة اوليائي عليهم وقيل
ان المراد به اي امنع المعجزات عن المكذبين والمتكبرين واخص بها
الانبياء لاظهارها اي عليهم وقوله الذين يتكبرون في الارض اي الذين
يتعظمون فلا يقبلون الحق انفة من ان يكونوا اتباعا وان يروا كل آية
اي كل حجة لا يؤمنوا بها وان يروا سبيل الرشد يعني طريق التقى والهدى
والاستقامة واصحاب الصلاح لا يتخذوه سبيلا لانفسهم ويعدلون عنه

٧٥
وان يروا سبيل الغي اي طريق الضلال والهلاك يتخذوه لانفسهم سبيلا
اي طريقا ذلك بانهم اي الصرف عن الآيات وقيل اي اتخاذهم الغي
سبيلا وقيل المنع حقيقة اي بانهم بالآيات يمنع اللطف عنهم عقوبة
عليهم بما كسبت ايديهم من المعاصي والجرائم وقيل معنى الآية سأصرف عن
الاعتذار المستحق على التمسك بالآيات والمستحق منهم بسببها قالوا قوله
تعالى ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا يدل على انه تعالى خلق فيهم الغفلة
عن الايمان وصرفهم عنه قلنا المراد بالآية سوانه تعالى [illegible]
ونقول لا تطع من اغفلنا اي وجدناه غافلا عن ذكرنا والاغفال
على وجوه منها الصد والتجربة كاحمدته وافحمته ومنها التعرض
كافسدته واعتقته ومنها الصيرورة كاجربت الابل اي صارت
ذات جرب ومنها الازالة كاشكيته اي ازلت شكايته ومنها
الوجود على صفة كاكرمته كما وجدتها
واجبنت الرجل اي وجدته جبانا اي وجدته محمودا وقال
عمرو بن معدي كرب لبني سليم لله دركم يا بني سليم قاتلناكم فما

نحييكم ونحاوركم ونجالسكم وما نحبكم فما اخبناكم اي ما وجدناكم حين ارتحلنا معجبين

والدليل على صحة ما قلناه قوله تعالى لو كان خلق فيهم الغفلة عن الايمان

وهو فيهم عنه لما جاز ان يقول من بعد ذلك الآية واتبع هواه ما لم يأول ذلك ما كان يكون

الاول علة [illegible] كقوله [illegible] ولان الواحد منا اذا حمل غيره على ظهره وذهب

به الى بيت الخمار ومن كرها لا يوصف بانه اتبع هواه في قوله تعالى

فانوا ان الآيات التي وردت في ذكر الختم والطبع كقوله ختم الله على قلوبهم

وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة وقوله وختم على سمعه وقلبه وجعل على بصره غشاوة

وقوله بل طبع الله على قلوبهم فهم لا يعلمون وقوله بل طبع الله عليها بكفرهم فلا يؤمنون

الا قليلا وقوله كذلك يطبع الله على كل قلب متكبر جبار تدل على ان الكافر

ممنوع من الايمان قلنا هذا لا يصح لان المراد بالختم والطبع العلامة التي يجعلها في	في بيان معنى الختم والطبع

قلب الكافر فهي اذا الطبع عند الملك وعرف كونه كافرا وذلك عبرة للملائكة

فتكون العلامة كالدلالة والدلالة لا تكون طبعا الا ترى ان نبينا لو خبر

عن ارتد بانه لا يخرج من بيته لم يكن ذلك منعا له من الخروج كذلك

مستقيما في ان الآية تدل على ما قلنا ولان الكفر والكبر والتجبر متقدم على

الطبع

٧٦

والختم فلو كان المراد ما قالوه لكان ذلك تقدما عنه منعا ذلك

ان لا يمسك لهم بالآية وبعد فلو كان الختم والطبع كالمنع من الايمان

لكان لا يحسن من الله تكليفه بالايمان لان تكليف الممنوع قبيح بالاجماع

ولا يحسن منه تعالى ان يقول ما منع الناس ان يؤمنوا اذ جاءهم الهدى

وماذا عليهم لو آمنوا بالله واليوم الآخر وما لهم لا يؤمنون واني يؤفكون

واني يصرفون وكيف تكفرون بالله وما لهم عن التذكرة معرضين لان

ذلك بمنزلة ان يأخذ الواحد منا غلامه ويقيده ويطرحه في بئر ويغلق بابه

مطلع [illegible] ثم يقول يا عبد السوء ما منعك من الخروج وما

وما عليك لو خرجت فكما يقبح ذلك ايضا وايضا ان الله تعالى

سمى الفعل بقوله فلا يؤمنون الا قليلا فلو كان الختم والطبع مانعين لما

فرق بين القليل والكثير ولانه اذا تمكنوا من اداء ما ملك العلامة الا ان

لم يكونوا ممنوعين عنه وقد قيل ان الختم المذكور في الآية بمعنى

الحكم فكانه تعالى حكم عليهم بانه ليس لهم قلوب يعقلون بها ولا ابصار

يبصرون بها ولا اسماع يسمعون بها وان كانت هذه الحواس موجودة

في نفوسهم لكن لما لم يستعملوها في الحق والهدى جعلها الله بمنزلة المعدوم

لعدم الانتفاع بما قالوا فاقوله تعالى قل ان الله تعالى يضل من يشاء
على ما قلنا . قلنا الاضلال يعني الحكم بالضلال والتسمية بذلك وسلب التوفيق
عنهم لقوله فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم وكذلك في قوله يضل الله الظالمين
والمراد به منع اللطف والتوفيق والحكم بوقوع اسم الظالم عليهم لعصيانهم
وظلمهم والاضلال يعني العقوبة ايضا كما قال وما كان الله ليضل قوما
بعد اذ هديهم معناه لا يهلكهم الا بعد ان بين لهم الدين القويم والصراط
المستقيم فلم يعملوا عنه وعصوا فاهلكهم ويمكن ان يكون يحمل قوله
ويضل الله الظالمين على هذا المعنى ايضا وقد نسب الضلال بمعنى الدعاء
[illegible] واراده في كلامه كقوله تعالى واضلهم السامري اي دعاهم
الى الضلال فوقع منهم ذلك عند دعوته وكذلك في قوله ولقد اضل منكم
جبلا كثيرا اي دعا منكم الى الضلال وكذلك في قوله وبرزت الجحيم للغاوين
اي قوله وما اضلنا الا المجرمون وفي قوله ارنا الذين اضلانا من الجن
والانس وقد ورد بمعنى ابطال الثواب في قوله والذين كفروا فتعسا
لهم واضل اعمالهم فاما بمعنى حقيقة الضلال فلا يوصف به في اللغات
ولا ورد به القران ولا يجوز ذلك على الباري ولا لائق به [illegible] الدعاء



ووجوبها وذلك علمها وبعث الرسل بالبيان والشرائع والاحكام
ووعدت على فعل الطاعات وقبول الرسل وتصديقهم [illegible]
[illegible] الذي [illegible] عندنا معنيين احدهما ان المراد
بالخير الجنة والثواب وبالشر النار والعقاب واطلق انه خلق
خلق الجنة للمؤمنين المستحقين لها وخلق النار للكافرين [illegible]
النار بفعله وخلق النار لعصاة [illegible] الطاعة الا انهم عصوا
فاستحقوا النار فلما كان عاقبتهم النار فكانهم خلقوا لها ولام العاقبة
مشهورة في اللغة وعلى هذا حملنا قوله ولقد ذرانا لجهنم وقوله اخرجت
الخبر على انه يعني اسباب الجنة [illegible] الالطاف والوعد والوعيد
وقوله اخرجت [illegible] يعني [illegible] ووضعت اللام الى [illegible]
وحقيقة اللطف الذي يعلمه بالمومنين [illegible] ومعاصيه [illegible]
عليها فاقدم على [illegible] العقاب الاول [illegible]
[illegible] العدالة [illegible] والوجه الثاني المراد بالخير [illegible]
وسعة الارزاق ورفاهية المعيشة وحسن الحال فانه تعالى خلق الخلق

وقسم الأرزاق فمنهم من ماله من يغنيه ويثيب ويسقمه وعبادٌ منهم
من يصلح عليه فلا يميل إلى قوته الا بعد ابعيها ولدى وبعد مكابدة
الفقار على حسب ما رأى من المصلحة التي لا يطلع عليها غيره تبارك كما قال
يبسط الرزق لمن يشاء ويقدر بمعنى الحجة على من اعتقد انهم وقد رسته
عبادي فطوبى لمن قدرته له وخلقته للسعة وخلقت السعة له لكون ذلك
مصلحة له عندي وأريت الخير على يديه فانفق ذلك في طاعتي و
الضيق والبلايا وقدرته من العباد وتوبل لمن خلقته للضيق و
المحن وخلقت الضيق له ان لم يصبر على ذلك ولم يرضى به وأجريت
على يديه أي خلقته و [illegible] بما قدم على الاكل له وروي عن رسول الله
انه قال في دعائه اللهم ان كنت كتبتني شقيا محروما فاني اسألك
الأمر من عرشك ومنتهى الرحمة من كتابك ان تجعلني سعيدا مرزوقا فانك
تمحو ما تشاء وتثبت وعندك أم الكتاب وقوله شقيا أي قليل الرزق
محروما أي ممنوعا عنه غير مجد ونفيه وقوله وعندك أم الكتاب أي
حكم لوح المحفوظ ومثل حكم القرآن المنزل على عبده ولا يغادر لم قدر
منه

دون الآخرة
دون الآخرة وبجاز ان يكون قوله وهو اللطيف الخبير في اللذة
وبجاز ان يكون قوله لم يلد ولم يولد وقوله لا تأخذه سنة ولا نوم
وقوله وهو يطعم ولا يطعم وقوله وهو يجير ولا يجار عليه وقوله ولا يعلم أحد
وقوله ولا يعلم جميع خزائنه معناه في الدنيا دون الآخرة
لان بجميع ذلك يتمدح سبحانه [illegible] اثبتت الرؤية في دار التمدح ثابت
ثبت ايضا في قوله لا تدركه الابصار [illegible] وهذه الآية على وجه التمدح ح
فيما لا خلاف فيه وذلك لان اهل الحق ذكروا أن وجه التمدح فيها
سواه تعالى غير قوي مع أنه حي موجود بحسب [illegible] والكلابية
الى ان وجه التمدح فيها ان الابصار لا تحيط به مع كونه مرئيا وذهبت
الاشعرية الى ان وجه التمدح انه تعالى [illegible] عن الرؤية الا بمشيئته مع كونه
مرئيا موجودا وهو خلاف [illegible] سواه [illegible] نفي الرؤية عن [illegible] مع كونه
مرئيا ومن مقالة الصوفية [illegible] تمدح بنفي الرؤية عن
نفسه [illegible] فهو سبحانه لا يلحق بالامور [illegible] فان
كيف يجوز التمدح بذلك [illegible]
قبل

عراض ثم اتباع الرؤية فيما لا يكون مدحا لكنا نقول لم تقع المدح بمجرد
ذلك حتى يلزم ما قلتم بل إنما تمدح بمجرد بقوله وهو يدرك الأبصار
والمدح يحصل لا بد من المقصر عجز مضاد نحو كقوله لا تأخذه سنة
ولا نوم وإن نفي الحجر ولا يكون فيه حال لأن الجمادات لا تأخذها السنة
والنوم أيضا لكنه صار مدحا مع قوله وهو الحي القيوم وكذلك قوله تعالى
هو ... ومحفظ لا يحمد ... لأن المحدثات شاركته في الوجود وكذلك
قوله إن الله تعالى لا يعزب عنه مثقال ذرة لا يفيد في باب المدح لأن المعدوم
لا يعزب له ... لا يفيد في باب المدح فإذا قلت إنه موجود لا يعزب له
لوجوده صار مدحا له سبحانه لأن غيره ما شاركه في تفرده وجميعه
الصفة ... إن ما يتم في باب المدح في امثال ذلك كقوله وهو
يطعم ولا يطعم وقوله وهو يجير ولا يجار عليه وقوله لم يلد ولم يولد وقد
... الأشياء على وجوه أربعة منها ما يدرك ولا يدرك كذلك
كالأجسام ... ومنها ما يدرك ولا يدرك كالجمادات وبعض
عرض ومنها ما لا يدرك ولا يدرك كالاعتقادات والعلوم ومنها
ما



ما يدرك ولا يدرك وذلك القديم تعالى قد انفرد بهذه الصفة
ومن حلف بها والإدراك المنفي في الآية بمعنى نفي الرؤية والاشتباه
في ذلك لأن الإدراك إذا قرن بالبصر لا يحتمل إلا الرؤية
وإن كان هو إذا أطلق يحتمل معاني كثيرة كقولهم أدرك الغلام أي
بلغ ... وأدركت الثمرة أي نضجت ... وأدركت فلانا أي لحقته
فإذا كان عند اقترانه بالبصر يفيد الرؤية فلا فرق بين أن
يكون يقول أدركت ببصري شخصا وبين أن نقول رأيت
ببصري شخصا حتى إنه لو قال رأيت ببصري شخصا وما أدركته
كانت مناقضة ظاهرة فإن قيل ظاهر الآية يقتضي أن
الأبصار لا تراه ونحن نقول إن الأبصار لا تراه وإنما يراه المبصرون
فلا استدلال فإن ذكر الأبصار فالمراد به المبصرون لأن العرب
لم ... تقول رأيت ... مثل فلان وهي ... ما ...
... مثل فلان فإن قيل ... ما قلتم ...
... لأنه ... والله تعالى ...

والنفي طلب لابد فيه من حجب الخطاب كما ان من تعالى عن ذلك الرؤية

لا يلزم منه نفي قوله ان يكرم نفسه اذا دخل الدار وابصره من اوان التي

بمعنى انه المبصر وان الابصار لا تدركه وهو تعالى يرى جميع المبصرات

بالابصار لا ببصر فلا يلزمنا ما الزمتم وروى عبد الله بن مسعود رضي

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان ربي سبحانه تعالى لعمري لا في العقبا لا في الآخرة

لانه حرف لم يوضع للتابيد وروى مسروق عن عائشة رضي الله عنها

سالت فقيل هل راى محمد ربه فقالت لقد قف شعري مما قلت

من زعم ان محمدا راى ربه فقد اعظم الفرية على الله تعالى ثم تلت

قوله وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب

او يرسل رسولا فيوحي باذنه ما يشاء والمراد بالحجاب حجاب محلي

والكلام للحجاب للمتكلم فهو محل لهما او ليس الله تعالى قال ولقد

رآه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى فقالت كنت اول من سال

رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ذلك فقال كان ذلك جبريل وكان ياتيه

عليه السلام رآه عليه السلام مرتين على الصورة التي خلقه الله عليها الم

٩٠

الاول وهو المبني على جبل حرا فكما قال تعالى ذو مرة فاستوى وهو بالافق الاعلى

رآه وهو في حلة من رفرف قد ملأ ما بين السماء والارض والمرة الثانية

عند سدرة المنتهى كما قال الله تعالى ولقد رآه نزلة اخرى الى آخر الآية

في صورته على السدرة له ستمائة جناح واكثر المفسرين ان المراد به فيه

وسواه على ما قال ذو مرة فاستوى والمرة على القوة والصلابة

والشدة وهذه الصفة لا تليق الا بجبريل في نفسه قوته انه اقتلع قرى قوم لوط

من الماء الاسود وحملها على جناحه ورفعها الى السماء ثم قلبها وصاح

صيحة فاصبحوا جاثمين وكان هبوطه الى الانبياء وصعوده

ادنى رجع الطرف ورأى ابليس يكلم عيسى على بعض عقاب الارض

المقدسة فنفخه بجناحه ونفخه فالقاه في اقصى جبل بالهند الى الاتصال

وذلك ثم قال هو بالافق الاعلى ولا يجوز ان يكون ثم قال بالافق الاعلى على

قوم الخصم ايضا ثم قال فكان قاب قوسين او ادنى

فكان وكان قاب قوسين او ادنى اي قدر ذراعين والقوس الذراع

بلغة ازد شنوءة ذكره ابو عبيدة معمر بن المثنى في كتاب المجاز

وعن ابن عباس والضحاك وذلك بعث جبرئيل لما في قوله فاوحى
الى عبده ما اوحى اي اوحى جبرئيل الى عبد الله سبحانه وهو المصطفى صلعم
وجاز ذلك وان لم يجر لاسمه عز وجل ذكر لانه لا يلتبس كقوله على ظهرها
وعن ... سأل رسول الله هل رأيت ربك فقال نور انى اراه قوله
نور معناه انه نور وانى للاستفهام بمعنى الانكار يعني ذلك كما قال الشاعر
لكم كل ما اهدى وان كنت داريا بسبع رمين والجرام بمان وقال
رجل لعلي بن ابي طالب هل رأيت ربك فقال لم اعبد شيئا
لم اره فقيل له كيف رأيته فقال لم تره الابصار بمشاهدة العيان
ولكن رأته القلوب بحقائق الايمان لا يدرك بالحواس ولا يقاس بالناس
معروف بالايات موصوف بالدلالات هو الله الذي لا اله الا هو
وعن النبي صلعم جوعوا بطونكم واظمؤا اكبادكم وخففوا لباسكم وصبوا
على انفسكم جلباب الذل لعلكم ترون ربكم بقلوبكم وعن ابن عباس ان
غلاما رجل وهو ... الى السماء شاخص بصره فقال يا عبد الله
اكفف من بصرك وغض من بصرك فانك لا تراه ولا تناله فقال يا عال ان لم

اره



اره في الدنيا فساراه في الاخرة فقال كذبت بل تراه لا في الدنيا ولا في
الاخرة او ما سمعت قوله سبحانه لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار ان اهل
الجنة ينظرون الى الله تعالى كما ينظر اهل الدنيا ... وان ... من خزنة
وجنانه وعن عكرمة ان ابن عباس كان يحدث للناس يوما اذ
قام اليه نافع بن الازرق فقال يا ابن عباس تفتي في النملة والبقة صف لي
الهك الذي تعبده فاطرق ابن عباس استعظاما لقوله وكان حسين بن
علي بن ابي طالب حاضرا فقال الي يا ابن الازرق فقال لست اياك اسأل
فقال ابن عباس يا ابن الازرق انه من اهل بيت النبوة وهم ورثة
العلم فاقبل نافع عند ذلك اليه فقال الحسين يا نافع انه من وضع دينه
على القياس لم يزل الدهر في التباس مائلا عن المنهاج ظاعنا في الاعوجاج
ضالا عن السبيل قائلا غير الجميل يا ابن الازرق اصف الهي بما وصف به نفسه
واعرفه بما عرف به نفسه لا يدرك بالحواس ولا يقاس بالناس فهو قريب
غير ملتصق وبعيد غير متقص معروف بالايات موصوف بالدلالات
لا اله الا هو الكبير المتعال قال فبكى ابن الازرق وقال يا حسين ما احسن كلامك لقد

منار الاسلام في كونهم الاحكام وهيبهم بحرمة جندب قال قلنا يا رسول الله
هل ترى ربنا في الآخرة فقال لا يراه احد لا في الدنيا ولا في الآخرة
وقال علي بن ابي طالب في بعض خطبه الحمد لله المتجلي لخلقه بخلقه الظاهر لقلوبهم
بحجته خلق الخلق من غير روية اذ الرويات لا تليق الا بذوي الضمائر وليس بذي
ضمير في نفسه خرق علمه باطن غيب السترات واحاط بغموض عقائد السريرات
فاما الاجماع فاطلاق المسلمين كافة في تمجيد الله وتحميده وتعاليه بانه سبحانه
ولا يرى تمجيدا قوله تعالى بنفي الرؤية على العموم فهو يتناول الدنيا والآخرة
معا وقوله تعالى وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة فانه لا حجة فيه الا
مثل على انه تعالى يرى في الآخرة لان النظر … الى … فانه لا
يحتمل الادراك … فهو تقليب الحدقة لانه يحتمل ان يكون … العكس
او انتظار او الاستظهار او الرجاء ولا يجوز ان يكون المراد … لوجهين
احدهما ان الآخرة ليست دار الفكر والتأمل فان النظر اذا تعدى بالى
لا يستعمل في معنى الفكر ولا يجوز ايضا ان يكون بمعنى الرحمة لان الله تعالى لا يرحم ولا يكون
… ان يكون بمعنى الانتظار لا يجب ايضا لان النظر بمعنى الانتظار لا يعدى بالى

والثاني ان اهل الجنة لا يجوز ان يكونوا في حسرة وغم لان المنتظر للشيء
لا يخلو من ذلك فتعين اذا ما قلنا ان النظر ها هنا بمعنى الرؤية لا يجوز ان يكون
بمعنى الفكر فاذا ثبت هذه الوجوه ما قلنا ان استعماله في معنى الانتظار مع حرف الى
… لا نسلم لانه كما يجوز استعماله بمعنى الرؤية يجوز استعماله في معنى الانتظار
من غير كسر على ما بينهم … او لا طريق استعماله بمعنى الرؤية ونقول
معنى قوله وجوه يومئذ ناضرة الى ربها منتظرة الى ثواب ربها
ناظرة وقد يحذف المضاف كما قال سبحانه واسأل القرية يعني
واسأل اهل القرية وكما قال … اشتهر … السفوا
والذي يبين ذلك … تعالى قال في الكافرين والا يستعجل وجوه
يومئذ باسرة اي كالحة … كانه … قال … ان
يفعل بها فاقرة ولا خلاف ان الفاقرة التي يظنها الكافرون هي العقاب
الظن ها هنا بمعنى العلم كما قال سبحانه … فظنوا ان لن
… اي علموا فاذا كان الامر كذلك وجب ان يكون الذي ينتظر اليه المؤمن
هو الثواب ويجوز ان يكون لفظ … اي … الى الآلاء

ونعمه التي يعدها لهم ولا زوال لها ولا فناء لنعيمها والافكار واحد منها الا القبيح
وقيل بكسر ويكتب بها بيانا كثيرا كمعنى وآخرها زكره من اصحاح معلي هذا التاويل
لا يحتاج الى الاضمار ولو لم تتناول الاية وتم يحملها على ما قبلناه ولا ول
لتعرا له سبحانه الى التاعض لانه نفي بها به البصر غرض بقوله لا تدركه الابصار
جملوا منهما على تركه ووجود يوميد ناضرة الى ربها ناظرة فكان بعد نفي الرؤية
عن نعمه فيها وانتهائها فيها وذلك هو عين التناقض ولا يجوز ذلك انتهى
فعلمنا ذلك انه لم يرد به الرؤية وجوه النظر وقيل مروي عن علي ابن ابي
طالب وعن ابن عباس وجماعة المفسرين اما استقباله بمعنى الانتظار
يكونان المومنين في عرصات القيامة يظهرون دخول الجنة والا يعطون لها
والوصول الى نعيمها الحكمة الموعود بها وينتظرون في الجنة والدخول ثم
انتهى هو زوال نعمه بعد رجعة ذلك الفصل من بطلان قولكم انه لا يجوز استعماله
مع حرف الى بمعنى الانتظار هو ان العرب استعملته بمعنى الانتظار منها كما قال
خيانا نادرة سنة وهو يوم بعد ناظرات الى الرحمن ياتي بالخلاص اي منتظرات
وقالت اخرى كل الخلائق ينظرون سحابه نظر الحجيج الى طلوع هلال وقال آخر



ان انك ما وردت لعله نظر النظر الى المعنى المومى وقد فرق بين ناظرة
اي منتظرة انتهى فالانتظار اي منتظرة وقد يكون ما علقه في معنى المصنف
كقوله تعالى كاذبة خاطئة اي كذبه وذكر خليل بن احمد في كتاب العين ان
العرب تقول اني انظر الى الله ثم اليك بمعنى انتظر اي انتظر فضل الله
ثم فضلك انا قولكم ان الجنة لا يجوز ان يكونوا في غم وحسرة فلنا قوله
لان الانتظار انما ان يكون مستعقبا وجود ما عقد احدها ان يكون المنتظر
منتظر الحاجة في ايجاب لدفع به ضررها والثاني ان يريد به كمال يطلبه
نفعا والثالث ان يكون خايفا من فوته واذا عري من غير هذه الوجوه
الثلثة لم يكن فيه مغص وحسرة وغم فاما اهل الجنة فهم في سرور وغبطة
وفرح بربهم ونعمه من الوصول الى المنتظر فلا يحصل عليهم ذلك لان من
حضر مايدة ما يحضره جلبها الطعام فسنمد واكل لذيذه فيه وهو ذلك منتظر الالوان
الاخرى والطعمة الهنية فان انتظاره هذا يورث السرور والنعيم ورد لو
بين مرة جميع الاطعمة ربما ينغص عليه ما دليها فكذلك هذا حال اهل الجنة
فان قيل العالم بانه لا يكون منتظر اله وان المنتظر هو الظان والظن كذا

على اهل الجنة لانه يورث الكفار من وصولهم الى المرتبة وذلك لا يجوز فلما ليس الكلام
ترى ان بينا لو اخبر غيره بان زيدا يرد عليه غدا او انه يلتقي معه لكان يكون ان
يعلم ان المخبر له منتظر مكانه ساعته قدوم الاتي عليه وان كان يعلمه
باخبار الكشف فايضا فان اهل الجنة المقيم يطلعون الانتظار على المومنين وان
كان معلوما له كانها لا محالة وبل اخبر عن بطلان ما ذهبوا اليه هو انه
لا تعلق لهم بالاية مع ثبات ما قالوا لان النظر الحقيقي ليس بمعنى الرؤية
واما بمعنى الحدقة الى سائر المرئي ... الى ... صحيحه واذا استعمل
في معنى الرؤية كان مجازا ولو اوجب ان يحمل على الحقيقة دون المجاز لم
تقم دلالة على وجوب حمله عليه وقد مرت الدليل على ذلك
من وجوه احدها ان العرب تقول نظرت الى الهلال فلم اره كما قالوا
اصغيت الى كلام زيد فلم اسمعه فكما لا يجوز ان يكون الاصغاء موضوعا للسمع
فكذلك لا يجوز ان يكون النظر موضوعا للرؤية والثاني ان الله تعالى
قال وتراهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون فاثبت النظر ونفى
البصر فلو كان النظر هو الرؤية لكان تقدير الكلام وتريهم يرونك



فكل ما وعد به لمن اطاعه وتوعد به لمن عصاه فيفعله لا محالة لانه لا يبدل القول
لديه لاستحالة الكذب عليه وحد الوعد هو خبر عن منافع
يفعلها الله تعالى بالمخبر في المستقبل وحد الوعيد هو خبر عن مضار يفعلها
تعالى بالغير في المستقبل وعلى المكلف ان يعتقد صحتهما وصدقهما
وان كل من خرج من الدنيا مصرا على الكبائر غير تائب منها فهو معاقب لا
محالة وان الله لا يعفو عنه بشفاعة احد ولا يشفع له النبي صلعم وان
شفاعته للمومنين التائبين والذين ماتوا بلا عمل وليس لهم
طاعة يستحقون بها الثواب في الجنة وان جميع المعاقبين
مخلدون في النار نعوذ بالله منها وان ايات الوعيدات الواردة
في القران والسنة كما وردت في حق الكفار وعبدة الاصنام فى
ايضا واردة في حق مرتكبي الكبائر ومكتسبي الجرائم من اهل الملة والاسلام
ولكل فصل من هذه الفصول مخالف في بيانه فذهبت المعتزلة الى
انه لو مات فاسق من اهل الملة والقبلة بالاصرار لكنه لا يفعل بهم ما
اوعدهم به بفضله وكرمه وذهب الى قول الشاعر

بالمخبر مد

في بيان اهل الكبائر الذين لا يتوبون

وابى وان اوعدته او وعدته لمخلف ايعادى ومنجز موعدى
وذهب الحنابلة والاشعرية وبعض الامامية انهم يستحقون
العقاب على المعاصى لكنه يعفو لهم بشفاعة رسوله او تخرجهم الشفاعة
لهم منه وربما يقولون ايضا ان فى الايات كلها الواردة فى الوعيد
اضمارا فمثاله قوله تعالى ومن يعص الله ورسوله فان له نار جهنم
خالدين فيها ابدا يقولون ان فيه استثناء مضمرا تقديره الا ان
يكون مصدقا بى وبرسولى وهذا باطل لانه يستلزم التطرق
موقوفه حتى لم المراد بالقرآن والسنة لان هذا التجويز يحتمل فى
سايره الفاظ فلا يقع الثقة بشى منه وذهبت الجهمية منهم الى ان
الجنة والنار يفنيان لانه تعالى قال هو الاول والاخر وقيل
اما الحق عند القول بفنائهما وهو اتباع جهم بن صفوان الترمذى وقالوا
قال ص سيخرج من امتى رجل يقال له جهم هو اشر على امتى
من ابليس ومن المرجئة من قال يدخل فساق اهل القبلة النار
ويعذبهم بمقدار ذنوبهم ثم يخرجهم منها واليه ذهب بعض الاشعرية

وايضا



اول ما سافر منه وهو الموطن الطبيعى والمعدن الاصلى دون غيره من المنازل والحدود التى
فى الاوساط لان كلا منها لو كان مقرا اصليا طبيعيا لم يقع الهرب منه والتوجه الى
غيره فان داب الرحمة والعناية الالهية لن يمسك الشىء على اشرف الحالات اللايقة به
واعلى المقامات المتصورة فى حقه من غير انتقال منه الى ما ليس كذلك الا لعارض قاسر
والقاسر ليس دائميا ولا اكثريا بل نادرا اقليا وذلك لانه لا منع فى رحمته تعالى ولا بخل ولا
تقتير ولا تزاحم ولا تشاح فى عالم جوده وعنايته وبذلك جرت سنة الله التى لا تبديل
لها ولا تحويل عنها فالفيض مبذول والرحمة واسعة وكل شىء قابل للرفع ما يتصور
فى حقه ويناسب نشاته ويحتمله ذاته ويسعه وجوده فالعالم بكليته وباجزائه على احسن
الوجوه وافضل النظامات واما الافات والعاهات اللاحقة للاشياء المتوجهة فهى انما تقع
فى هذا العالم وفى الاشخاص الكاينة وفى قليل من الامزجة على سبيل الشذوذ احيانا
وربما كانت فيها مصالح تعود الى ذوات العاهات وغيرها اما فى الدنيا واما فى الاخرة
والكلام فى الطبايع الاصلية وافاعيلها وانفعالاتها الذاتية لا افاعيلها وانفعالاتها
القسرية فكل متوجه بحسب طبعه الى جهة فلا محالة له غاية ذاتية هى اشرف الحالات له وسيصل
اليها البتة ان لم يمنعه عائق خارجى قاطع لطريقه والعوائق عن المآرب الطبيعية للاشياء
امور نادرة غير دائمة كما وقعت الاشارة اليه وقد تبين فى مقامه وعند ارتفاع

القوى سريعًا او بطيئًا يكون مرجع الكل الى الخير الاقصى والمصير اليه الا الى الله تصير
الامور **اعلام وتنبيه** ولا يذهب على احد ان يتوهم ان المراد من المبدأ والغاية
ما يعتبر فيه الزمان والوقت حتى يفهم من تقدم الصبي على الشيخ مجرد كون احدهما
في الزمان الماضي والآخر في الآتي بل المراد ما يكون بحسب الطبع والذات فلكل
معلول حادث امور سابقة عليه بمعنى كونها اسبابًا ذاتية لوجوده معدات ومقربات
له من علته ودواع لتحققه وله ايضًا كمالات لاحقة به يستكمل بها ويسلك اليها كيف ونفس
الزمان بحسب هويتها الشخصية الكمية الاتصالية ما له مبدأ، وغاية بهذا المعنى الذي
ذكرناه لا بمعنى السبق واللحوق الزمانيين والا يلزم ان يكون للزمان زمان سابق
عليه او لاحق به هذا محال **الفصل الثاني** في الابانة عن ماهية الغاية الاخيرة
التي يتوجه اليها الانسان وشرحها قد مرت الاشارة الى ان تمامية الشيء انما تحصل
له عند نهاية سلوكه وانها هي الحالة الاصلية التي توافق طبعه وتلايم ذاته وكل ما يكون
غير تلك الحالة الاخيرة من ساير الحالات فهي غريبة عن ذاته عارضة عليه والحالات
الغريبة عن الشيء سيزول عنه لا محالة فيرجع الشيء اخر الامر الى الصفة التي كانت له اولًا
كما مرت اليه الاشارة والحالة الاصلية انما تحصل في ماويه الطبيعي والماوى
الطبيعي للنفس في عالم الآخرة الذي هي باطن هذا العالم وغيب هذه الشهادة وهو عالم

النفوس



النفوس الانسانية وموطنها ومعادها الحقيقي وما لم تصل النفس اليها لم تسكن ولم تطمئن
من انزعاجها واستفزازها والنفس كانت في ماويها الاصلي جنة مختارة لطيفة
عالمة قادرة بقوة مبدعها سابحة في عالمها فرحانة مطمئنة عند بارئها في
مقعد صدق وهي الجنة التي كانت فيها ابواها العقلي وامها النفسية آدم وحوا
يا آدم اسكن انت وزوجك الجنة وكلا منها رغدًا حيث شئتما فاذا اهبطت
النفس من عالمها ومادتها وجنة ربها بالخطيئة وقعت من ابيها وامها واخطت
الى السفل وحولت الى هذا العالم انقلبت حيوتها موتًا ونورها ظلمة وتبدل قدرتها
عجزًا واختيارها اضطرارًا واستقرارها اضطرابًا ولطافتها كثافة وزال كرامتها
وشرفها وكمالها الى المذلة والخسة والنقص وانجرت جمعيتها ووحدتها الى
التفرقة والكثرة كمن عرض له مرض شديد واحم فظهرت منه آثار كثيرة غريبة كالحرارة
الشديدة وهي علامة النار والثقل العظيم وهو صفة الارضية وتورمت اطرافه او
تهيجت وهو من الهواء وسال العرق من مسامه وعروقه كقطرات الماء [illegible] الى ان
يعود الى الحالة السابقة الاصلية فيعدم منه هذه [illegible] شيئًا الى ان
بالكلية كانها لم تكن اصلًا فصار خيرًا [illegible] اولا فهكذا حال النفس في سقوطها
عن جنتها ونشأتها الاصلية حيث تكونت منها امور مختلفة كالقوى والاركان

والاعضاء عند نقصانها وضعفها الذي لحقها كما نشات من النفس الكلية الافلاك والعناصر والمركبات عند نزولها من مقام العقل الى مقام الطبيعة اذا البعد عن الموطن الاصلي مثار الضعف والآفة والكثرة والانقسام فاذا عادت الى معادها الاصلي زالت الكثرة والتفرقة عنها بالكلية كانها لم تكن وهكذا الحال في كل شيء زال عن مكانه الاصلي الى مكان غريب يكون مع آفة وتفرقة الى ان يعود الى مكانه اولا ترى الماء كيف يكون مجموعا في ماواه الاصلي ذا قرار واطمينان وصفاء يترائى فيه الصور والنقوش فاذا انتقل الى حيز النار تبدلت الجمعية بالتفرقة والثقل بالخفة والاطمينان بالاضطراب والصفا بالكدورة والاستقامة بالاعوجاج ثم اذا رجع الى ماواه زالت الاحوال الغريبة وعادت الحالة الاصلية وكذا القياس في غيره من الاركان وفي كل نبات وحيوان كالسمك في مكان السمندل والسمندل في مكان السمك

## الفصل الثالث

في ان نشأة احتباس النفس في الدنيا والمرتبة السفلى وحرمانها عن الارتقاء الى العالم الاعلى هو البدن العنصري اعلم ان مثل النفس في هذا البدن كمثل شاة قيدت ثلثة ارجل واطلقت بواحدة وبيان ذلك ان النفس في اول نزولها الى هذا العالم كانت في مرتبة الهيولية المحضة محبوسة في باب الجسمية الطبيعية عن الحركة من مكان الى مكان





بقوة خارجة تجذب جسم آخر اليها وتحركها في جوانبها واطرافها على السواء وفي باب الحيوانية عن الحركات الارادية المختلفة في الجهات المكانية الا بقوة حركة وشوق وارادة وفي باب الانسانية والملكية عن الحركة في المعاني المثالية والعقلية والسياحة في عالم الغيب الا بقوة خارجة عن قوى هذا العالم فاذا انتقلت الى درجة الطبيعة اطلقت احدى قوائمها الاربع فتحركت من مكان الى مكان بمقتضى الطبيعة على سمت واحد ثم اذا تجاوزت من درجة الطبيعة الى درجة النبات اطلقت رجلها الثانية ايضا فتحركت من مقدار الى مقدار بقوتها النامية واذا انتقلت الى درجة الحيوان اطلقت رجلها الثالثة ايضا فلها ان تتحرك الى ما يلايم مزاجها الحيواني وتطلبه بالشهوة او تتحرك عن ما ينافي مزاجها وتهرب عنه بالغضب وبقيت رجلها الرابعة ممنوعة عن الوصول الى ما تتصورها وتتخيلها من الصور الغيبية التي تشتهيها النفس وتلذها الاعين الباطنة مما لا عين رأت ولا اذن سمعت في هذا العالم الى ان يلقى الله امرا كان مفعولا فتكون ذات قوة ملكوتية تسيح بها في فضاء الملكوت وتبوأ من الجنة حيث تشاء فظهر ان النفس في هذا العالم مطلقة بثلثة ارجل محبوسة بواحدة فكما انها اذا وصلت الى مرتبة الطبيعة اطلقت بواحدة واذا انحدرت الى القوة النامية اطلقت باثنتين واذا جاوزت الى القوة الحيوانية

ملت فمشت حيث ارادت في هذه الارض فاذا بلغت الى القوة الملكوتية يحصل
لها الانطلاق الكلي والحرية الصرفة بسبب قوة كمالها واستقلالها في السباحة
والطيران في فضاء الملك والملكوت ورؤية ايات الرب تعالى في الافاق وفي
الانفس والوصول الى المقامات والدرجات الملكية والملكوتية الحاصلة لقبائل من
الملائكة في عالم الباطن والغيب على مثال اصناف الحيوان في عالم الظاهر والشهادة
واشير في الصحيفة الالهية الى المرتبة الاولى بقوله تعالى جاعل الملائكة اولي اجنحة مثنى و
ثلاث و رباع يزيد في الخلق ما يشاء والى المرتبة الثانية بقوله تعالى والله خلق كل دابة
من ماء فمنهم من يمشي على بطنه ومنهم من يمشي على رجلين ومنهم من يمشي على اربع
يخلق الله ما يشاء **نكتة واشارة** اعلم ان انحلال النفس في هذا العالم الجسماني
بحسب مرتبة واحدة وقوة واحدة هي قوتها الفكرية والخيالية وهي مالها في ذاتها و
انحباسها بحسب ثلث مراتب هي قواها الحيوانية والنباتية والجمادية وهي مالها بحسب البدن
على عكس ما ذكرنا انفا من انطلاقها بثلثة ارجل وانحباسها برجل واحدة لان الاعتبار
فيهما مختلف لان الكلام ههنا بحسب جوهر النفس في النزول عن عالم القدس الى هذا
العالم وفي السابق بحسب نشأتها في الترقي والعروج من هذا العالم الى عالم
القدس فهي في احد الاعتبارين مقبلة وفي الاخر مدبرة فالى هذا اشار الى هذه



المراتب والاقدام للنفس الانسانية في هذا العالم بالاعتبار المذكور ههنا بان خلق في
الاكوان العنصرية اصنافا اربعة غلب في كل منها بعض القيود والحجب من مراتب الاحتباس
ومنزلات الاقدام هي الجماد والنبات والحيوان والانسان ليعلم وينكشف انطلاق
جوهر ذات الانسان بحسب اصل الفطرة اذا لم يتدنس بالكفر والمعاصي لانه اقرب منها
الى الخلاص عن الاحتباس في عالم الادناس الطبيعية والارجاس النباتية والوساوس
الحيوانية بل اكد في هذه الاشارة بان خلق في الحيوان فقط فضلا عن الاكوان
مطلقا اصنافا اربعة لمراتب اربعة ثابتة في الانسان ليعلم اولوا البصائر المستنيرة
اذا تدبروا فيها كيفية احتجاب اهل الجحيم وانحباسهم في حجب ظلمانية ووقوعهم في
ظلمات ثلث بعضها فوق بعض حسب ركونهم الى هذا العالم واكوانه الثلثة عن مشاهدة
لقاء الله وعالم القدس وكيفية انكشاف وجوه اهل الرحمة وانطلاقهم الى العالم
الاعلى وعدم احتجابهم عن الله حيث لم تتحقق علامة الانفتاح والطلاقة الا في
واحد من هذه الاصناف الاربعة وهو الانسان دون الاصناف الثلثة اعني
البهائم والوحوش والطيور ففيه علامة اهل الجنة الذين هم جرد مرد مكحلون ولغيره
علامة المحبوسين والمسجونين وهي الاحتجاب بالاغشية والظلمات والانسداد بالاغلال
في الاعناق والعقد في الايدي والارجل انا جعلنا في اعناقهم اغلالا فهي الى الاذقان

فهم مقمحون وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون
غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا نكتة اخرى للاشارة لما ذكر من تقييد
النفس في هذا العالم بقيود ثلثة لاقدامها الثلث هي ان في كل واحد من الحيوانات
الثلثة سوى الانسان يوجد ثلث علامات من علامات اهل الجحيم والعذاب وفي الانسان
ثلث علامات مقابلة لها من علامات اهل الجنة والمغفرة فان لكل واحد منها يوجد ثلث
عقد احديها عقدة العمى في الاعين عن مشاهدة ايات الله وقراءة كتاب الافاق
والانفس والاخرى عقدة الصمم في الاذان عن استماع البيان والبرهان وقبول
المواعظ والنصايح والثالثة عقدة الجهل والنسيان على القلوب لهم قلوب لا يفقهون
بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم اذان لا يسمعون بها ولهذه العقد الثلث
ثلث عقد اخرى شاهدة عليها احديها عقدة اللسان شهادة على صمم الاذن
فان اللسان كخليفة الاذن والثانية عقدة اليدين غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا
شهادة على عمى العين فان اليد الكاتبة كخليفة العين والثالثة عقدة الانتكاس
والانقلاب في البدن فان البدن خليفة النفس فانتكاسه دليل انتكاسها كما
ان انحناء الغلاف دليل لانحناء السيف نكتة اخرى هذه الحيوانات
الثلث على صورة كتاب الفجار ان كتاب الفجار لفي سجين وذلك لان بعضا

لما



لما علمت في الفصول الماضية ان لا قوام لشيء من هذه الاجسام الا بالتعلق بملكوتها وباطنها
فان ظاهر الاذن لا يقوم الا بملكوت القوة السمعية وظاهر الفم وجسميته لا يتم الا
بملكوت الحس الذوقي كيلا يخرج الكلام من باب الذوق وانه لو لم يتحقق السماع
لم يمكن تقدير الفكر وانبعاثه من طريق السمع او البصر ولم يحدث الكلام من مخرج الذوق
فعلى هذا القياس لو لم يكن في هذا العالم الكبير ظاهر ملك السماء مرتبطا بباطن ملكوت
عرش الله المجيد وظاهر جسمية الارض مرتبطا بباطن ملكوت جنانه لم يمكن لن
يتولد كلمات الله التي لا تنفد ولا تبيد في وجه الارض بمداد الهيولى التي بمنزلة ريق
الفم المستمد لانشاء الكلام والحبر لكتابة الارقام ثم اعلم ان في عالم الانسان
منوط قوام الات البدن وحيوة اشباحها بحيوة ارواحها وكذا يكون حيوة
تلك الارواح متقوية بباطن النفس العلامة الفعالة حتى ان النفس العلامة الفعالة
بالنسبة الى باطن الارواح كباطن الارواح بالقياس الى ظاهر الاشباح فيكون
النفس روح الارواح وقلب القلوب ومثل نورها في عالمها ومراتبها وارواحها
واشباحها كمثل مصباح في زجاجة وحكم ظاهر جسدها حكم المشكوة متوقد زجاجتها
التي بمثابة الكوكب الدري من زيتونة الفكرة المتشعبة التي ليست من شرق الارواح
ولا من غرب الاجساد بل ذات جهتين وواسطة بين العالمين واذا صفت

الفكرة ونفثت حصلت منها زيتا العقل بالفعل الذي يكاد يضيئ في عالم المعاد
وان لم تمسسه نار العقل الفعال والروح الاعظم فاذا استضاء بنور الله كان نور
على نور فالنفس العلامة الفعالة بِراتبها الظاهرة والباطنة مما يتنور ويحيي بالهوية
الحقة الالهية التي به حيوة الاشياء وقوامها بحيث لو لم يصل اليها مدد الحيوة والقوام
من الحي القيوم لتقطعت سلسلة الاسباب وانهدمت السموات وانطمست
الكواكب وتساقطت النجوم وعدمت الاسطقسات وهو غني في ذاته
عن العالمين لا يحيط به علم ولا تسلط عليه فكرة وهو القاهر فوق عباده وهو بكل
شيء محيط فلا يوصف بوصف ولا ينعت بحد ولا يعرف ببرهان ولا يقاس
بميزان بل هو البرهان على كل شيء وبحوته يحيي كل حي وبنوره يظهر كل نور و
ظل وفيء وانما مقصود اهل المعرفة من ملاحظة مرات الانفس والافاق انعطاف
النظر منها الى ملاحظة نور الانوار وانمحاء صورة الاغيار عن صفحة بصيرتهم ليتجلى
وجه الله الواحد القهار فانت ايها السالك ول وجهك شطر كعبة المقصود
وانحر تقربا اليه حوانيتك وازل عن طريقك اليه اذى وجودك واقطع النظر
عن مرات هويتك لئلا تكون مشركا ذا الوجهين فارتق واصعد من مشاهدة
ايات الافاق والانفس ورؤية ملكوت السموات والارض الى مرتبة التوحيد





الحقيقة ومشاهدة لقاء الله الباقي واتبع ملة ابيك ابرهيم وقل كما قال وجهت وجهي للذي
فطر السموات والارض حنيفا مسلما وما انا من المشركين لترى كل قدرة مستغرقة في
قدرته تعالى وكل علم وارادة مستغرقا في علمه وارادته وكل سمع وبصر مستهلكا في
سمعه وبصره وكل حيوة مضمحلا في حيوته فتكون متبعا للشريعة سيدك وقائد
حبيب الله صلى الله عليه واله فيحبك الحق ويقرب منك قرب الفرائض وتقرب منه
قرب النوافل لقوله واذا سألك عبادي عني فاني قريب وقوله لا يزال العبد يتقرب
الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي به يسمع الحديث

## الباب الثالث في احوال البدايات وفيه عشرة فصول

### الفصل الاول في اقسام البداية والاولية

اعلم ان التقدم للشيء على قسمين الاول ما بحسب الكمية
للشيء الذي له مقدار متصل او عدد منفصل كخط واحد او صف واحد فيكون احد طرفيه
متقدما والاخر متاخرا فما بحسب الزمان من جهة ماله من التجدد والتقضي يسمى
بالتقدم الزماني وما بحسب المكان من جهة ماله من الوضع والترتيب يسمى بالسبق الرتبي
فالتجدد للزمان كالوضع للمكان والثاني ما بحسب الوجود لان الوجود مما يقتضي
لذاته الغنا والحاجة بحسب الكمال والنقص والوجوب والامكان فتقدمه من جهة
وجوبه بذاته او بغيره المستلزم لوجوب وجود اخر يسمى بالسبق العلي ومن جهة اصل

الوجود من غير اعتبار الوجوب يسمى بالتقدم بالطبع كتقدم الحوادث المترتبة اما بحسب
الذات واما بحسب الزمان فملاك التقدم في هذين اصل الوجود او تاكد الوجود
وفي الاولين اما الزمان او المكان فكما ان الزمان علة التجدد والتغير على
الاطلاق فكذا المكان علة الحضور والغيبة وهما منشآن للموت والجهل لان
المتعلق بهما يكون متصفا بخاصيتهما من غيبة كل جزء عن آخر وغيبة الكل عن
الاجزاء على ان الكل ليس غير جميع الاجزاء فما لم يتجرد الصورة عن التجسم والتجدد
لم يكن موجودا لذاته ولا مدركا لنفسه فمدار العالمية على التجرد فالعارف الناظر
للاشياء بنور الالهام يرى العالي والسافل مرة واحدة وكذا يشاهد الماضي و
المستقبل دفعة واحدة بمقياس نجده من عالمه في ذاته حيث احاط علما بما في
يده وتصرف من لدى قلة رأسه الى اسفل قدمه جميعا بعلم واحد كالعلم بنقطة واحدة
وكذا احاط بالازمنة التي هي مقدار علمه وحركته من اول عمره الى منتهاه في دفعة
واحدة كالآن فبهذا الميزان يعرف معية الحق الاول مع جميع الاشياء
المترتبة المتقدمة بعضها على بعض معية غير زمانية ولا مكانية ويعرف احاطة
الاول بجميع الاشياء السابقة واللاحقة احاطة مقدسة عن التكثر والتغير وليعلم
ان البارى انما سخر المملكة الانسانية بجميع ما فيها ظاهرا وباطنا وغيبا وشهادة

للهوية



للهوية النفسانية لتعلم ميزان الاشياء وحساب الكائنات وبهذا السبب تقام في القيمة
ليوزن اعمالها وافعالها بالقسط ليوم الحساب ولو لم يكن طلب معالم الاشياء
وموازينها مرتكزة في الفطرة الادمية لم تكن مجزيا بها يوم القيمة ولم يكن مواخذ
عند الله باهمالها معاقبة بنكالها وضلالها الا ترى كيف يكون الهوية الانسانية
مجبولة في معرفة الاشياء والتفتيش عنها والتعمق فيها بحيث لا يصبر عن التطلع
الى فهم الاشياء المرتفعة عن فهمه ولا يقف عن البحث عن سر القدر وما فوق ذلك
عند حد لاستعداده الى ما هو وراءه بل كلما ازدادت معرفة واطلاعا ازدادت
طلبا وشوقا من غير سكون اللهم الا في ضعيف الانسانية او المصروف الى الشهوات
والشواغل الدنيوية او المريض النفس بالآفات النفسانية اذا علمت هذا
فاعلم ان النفس انما تعرف الحقايق الكلية من اعداد الجزئيات بوسيلة ادراك
الحواس لان النفس في اول نشأتها في درجة الحواس ثم ترتفع الى درجة التخيل ثم
التعقل ولهذا قيل من فقد حسا فقد علما فاذا وقع لها احساس بجزء من
اجزاء العالم وحصل عنده عدد من المحسوسات بالفعل بوسيلة ما في ذاتها من اجزائها
التي هي كانها تلك المحسوسات بالقوة اذ الشيء لا يدرك شيئا الا بقوة ما في ذاته
فاذا ادركتها النفس اودعتها في خزانة مدركاتها فامسكت القوة الحافظة

عددها ثم تأملت بالقوة المفكرة مدركاتها المستودعة وسترجعها مرة بعد اخرى
وانتقلت من واحد الى واحد فحصل لها من ذلك علم العدد والمساحة ومن هذا قبيل
العدد وعقل متحرك اذ العدد هو كمية مجموع ما حصل من العلم بجزء جزء من النفس
فنقول اذا نظر الانسان الى الابعاد المكانية ووجد اجزاء العالم بعضها
محيطا وبعضها محاطا به كطبقات العناصر والافلاك فعلم ان منتهى الجزء المحيط
مكان الجزء الذي في جوفه فيقع في الطلب والفحص عن مكان جزء الا مكان الجزء
الذي فوقه حتى ينتهي في الفحص عن الامكنة الى طلب مكان الجزء الذي هو اخر الاجزاء
انه في اي مكان هو وكذلك اذا نظر الى الابعاد الزمانية ووجد اجزاء العالم
بعضها متقدما وبعضها متاخرا كالحوادث المترتبة المتسلسلة التي بعضها معدة
لوجود البعض كالولد قبل الوالد والنطفة قبل العلقة والمفردات قبل المركبات
فيقع في الفحص والطلب عن بدو هذه السلسلة فلنذكر مبدا معرفة المكان والزمان
وما يجب بهما من الترغيب في الفصلين الاتيين **الفصل الثاني** في ماهية المكان
اعلم ان مكان كل جسم كما عليه الجمهور من الحكماء هو السطح الباطن من الجسم الحاوي
له بحيث لم يكن جزء منه خارجا عن ذلك السطح وهذا الحال لا يكون الا في اجزاء
العالم كاجساد العناصر والافلاك فاذا اخذ مجموع ما في العالم من الامكنة والمتمكنات

كلها



من افاد الخير والسعادة برضائه ومشيته واحدث الشر والشقاوة بقضائه وحكمته
جل جنابه عن النقص والقصور في الصفات والافعال وتقدس ذاته عن تخيل الاشباه
والامثال وتمجد جنابه عن تصوير الاضداد والانداد وغير ذلك مما يتوهمه الفكر و
الخيال من المحال وتعالى عما يصفه العقلاء فضلا عن الجهال پاك ازانها كه عاقلان
گفتند پاكتر زانكه غافلان گفتند **التسبيح السادس** في تقرير امر المعاد
واختلاف حال الناس بحسبه لاجل اختلاف هممهم في طلب اللذات
اذ النفوس الخسيسة الدنية يطلبون العاجلة والدنيا والعقول العالية
الذكية الشريفة يطلبون الاجلة والقصوى **قوله تعالى** والاخرة خير
وابقى فهذه الاية اشارة الى مطلبين **الاول** بيان ان سبب اعراض اكثر
الخلق عن اكتساب المعارف الالهية واقتناص الحقائق العقلية ايثارهم الحيوة الدنيا و
شهواتها على الحيوة الاخرة وخيراتها وذلك لاستيلاء الدواعي الجسمانية من القوى
الوهمية والشهوية والغضبية على القوة العاقلة فيجب تسلط القوة الجسمانية على
القوة العقلية بكون قوة الرغبة الى الدنيا وشدة النفرة عن الاخرة ولا يخفى عليك
ان دنياك ليست الا حالتك قبل الموت من جهة استعمال آلة الحس والحركة في جلب
المنافع البدنية ودفع المضار الجسمية بقوتي الشهوة والغضب واخرتك ليست الا حالتك

بعد الموت وقطع علاقتك عن هذا البدن المظلم من جهة استعمال المشاعر الاخروية
من السمع والبصر وغيرهما حسب ما يناسب اعمالك وافعالك وشرح ذلك مما يطول والحاصل
كل من غلب عليه الميل الى المزخرفات الدنياوية لا بد وان يكون اعمى القلب عن ادراك
الامور الاخروية بعيدا عن تذكر الآيات الالهية ولذا لا ينفع التذكر والنصح لهم كما اشير اليه
سابقا **المطلب الثاني** في ان نيل السعادة الاخروية ودرك اللذات الآجلة
التي تنال بمشاعر ذلك العالم اجل وادوم والدليل على هذا المطلب امور **اولها** ان
كل واحد من اللذات العاجلة كالفوز بالشهوات البهيمية والرياسات الجاهية لا تخلو
من نقايص جمة كشوب مكروه ووصمة انقطاع ونقص وتعقب املال اما في ذواتها
او في الخصايص الحاصلة منها الاول كما في تقاضي الشهوة وداعية الغضب فانهما
سيزولان سريعا والثاني كالملك فان الملك وان لم يمل بذاته لكن لا ينفك عن
الاملال في المقاصد التي يطلب لاجلها الملك وذلك ظاهر واللذة الاخروية بالخلاف
في جميع ما ذكر لبراءتها وخلوصها عن شوب مكروه او وصمة نفاد او تعقب املال
لا في ذاتها ولا في ما يصحبها **وثانيها** ان كل من شأنه نيل من لذات الدنيا لن
يقنع المطمئن الى زخارفها دون البدار الى الاحاطة بما فوقها والتشوق الى
الوصول الى ما وراءها مع استحالة الوصول الى لذة لا يكون وراءها لذة فوقها وبعده





بخلاف لذة الآخرة اذ فيها ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين ولكل واحد من اهل الآخرة
ما يبلغ اليه همته ويصل اليه قصده وشهوته **وثالثها** ان اللذة الدنياوية مشتركة
فيما بين الناس والبهايم والديدان والخنافس واللذات الاخروية مشتركة فيما بين
افاضل الناس من الانبياء والاولياء والسعداء وافاضل الملائكة **ورابعها**
ان هذه اللذات الدنياوية لو كانت خيرات حقيقية وسعادات لكان كلما
كانت اكثر كان الفائز بها اكمل وسعادته اكثر ومعلوم انه ليس كذلك لانا لو فرضنا
رجلا من العقلاء لا هم له الا الاكل والشرب والوقاع وكان مدة عمره مقصورا على
تحصيل هذه المهمات لكان عند العقلاء منسوبا الى الخسة والدناءة والى انه
كالبهيمة واما من كان اعراضه عن هذه الاحوال اشد وبعده عنها اكثر كان
الى الكمال والشرف اقرب والى الروحانيات واهل الله انسب وبهم اشبه
فعلم من ذلك ان اللذات الاخروية وما عند الله خير عند اولي الالباب وذوي الآراء
الصحيحة من اللذات الدنيوية ولهذا السبب كان الانسان لا يقدم على الجماع
عند حضور الناس فلو كانت تلك اللذة من باب الكمال لكان اظهاره اولى
من اخفائه لا محالة وكذا لا يفتخر العاقل بكثرة الاكل والشرب ويفتخر في العلم ولو في شيء
خسيس ويفرح به ويغتم بالجهل ولو في شيء حقير وسادسها ان الانسان لا يكاد

يتجاوز عن التحدي بالعلم والافتخار به في الاشياء الحقيرة والعالم بالشطرنج على
خسته لا يطيق السكوت عن التعليم واظهار المعرفة فيه كل ذلك لفرط لذة العلم وما
يستشعر من كونه كمالا حقيقيا فان العلم من اخص صفات الربوبية وهو منتهى
الكمال الا ما ترى ان الانسان كيف يرتاح اذا اثني عليه بالذكاء وغزارة
العلم لانه يستشعر عند ذلك جمال ذاته وحسن نفسه حسنا لازما ابديا فيتعجب
بنفسه ويلتذ بها ثم ليس لذة العلم بالمتغيرات والعلوم الجزئية والصنايع كالنحو
والصرف والعروض وصنعة الحراثة والخياطة كلذة العلم بالله وصفاته وملائكته
وملكوت السموات والارض لان لذة العلم بقدر شرفه وشرفه بقدر شرف
المعلوم وليت شعري هل في الوجود شيء اجل واشرف واعظم من الحق المعبود
وصفاته وملائكته وملكوت سماواته وارضه وكتبه ورسله وبهذا تبين ان العلم
لذيذ وان الذ العلوم العلم بالله وصفاته وافعاله وتدبيره من ملكه ولهذا اعتنى
بتحصيله الانبياء والحكماء والعرفاء وهو الذي به تحقق شرفهم وكمالهم وفضلهم
على ساير الخلايق لا بنفس الاعمال الجزئية والافعال البدنية والعلوم التي تتعلق باصلاح
تلك الاعمال والافعال التي وجودها بقدرتنا واختيارنا وبالجملة العلم كمال الروح
والعمل كمال البدن وكما ان جوهر الروح اشرف من جوهر البدن كان لذتها و

كمالها

٩٤

الحيثية هو المحبة والالف بالبدن وهو جسم من الاجسام خال عن حقيقة الروح فاذا كان
هذا حال الروح لاجل فقد الاتصال والامتزاج بين اجزاء هذا المحجوب المباين عن ذات
الروح فكيف يكون حالها عند وجدان الخلل والقصور والآفة في جوهر ذاتها وعند
فقدان الات الوصول الى مشتهياتها ومحبوباتها كلها كما في قوله تعالى وحيل بينهم
وبين ما يشتهون فهذه هي نار الله المعنوية الموقدة التي تطلع على الافئدة التي
نسبة ايلامها الى ايلام هذه النار الجسمانية نسبة الروح الى البدن في الوجود و
الادراك وساير الاشياء التي يتصف بها الروح بالاصالة والذات والبدن
بالتبعية والعرض فقوله سبحانه يصلى النار الكبرى يمكن ان يكون اشارة الى
النار المعنوية التي ملاكها عدم الايمان مع الجحود والجهل المضاد للعلم بالمعارف الحقة
الالهية التي بها قوام الروح الانسانية ووجودها الاستقلالي كما برهن عليه في مقامه
مع اكتساب الرذايل في ايثار الدنيا على الاخرة وهي غير النار الجسمانية الصغرى
التي ينضم ايلامها الى ايلام الكبرى فان الالم الكبرى يتعلق بالروح لاجل ترك
التذكر لمعرفة الله بالجهل المركب والرذايل النفسانية والصغرى يتعلق بالجسم لاجل
المعاصي البدنية والمظالم الحسية التي يشهد بها الجوارح والاعضاء ويؤيد ذلك
ما قيل الكبرى نار الاخرة والصغرى نار الدنيا وقوله ثم لا يموت فيها ولا يحيى

1

يرجع ما ذكرناه واشرنا اليه وبيانه بوجه اجمالي ان الحيوة الاخروية وما به قوام الروح
في النشاة الاخرة انما يكون بالمعرفة باحوال المبدا والمعاد وكيفية ارسال الرسل و
انزال الكتب والاعتقاد بحقيقة ما جاء به النبي كما يدل عليه النصوص الشرعية والاحكام
العقلية وقد بسطنا القول فيه في بعض كتبنا الحكمية الالهية وهذه الحيوة الحاصلة للروح
لاجل المعارف حيوة روحانية وما به يزول هذه الحيوة عنها هي الجهل المضاد لها
هي نار معنوية لامحة فاقل مراتب الحيوة المستقرة للروح الانسانية عند الاخرة
انما يحصل بتحصيل هذه المعارف الايمانية على وجه يطمئن به القلب وان لم يبلغ
الى درجة البرهان القطعي ولم يتجاوز عن الظن الغالب كما في اكثر عوام اهل الاسلام
بشرط السلامة عن الهيئات الخبيثة الشديدة والرذايل الراسخة في القلوب وذلك
اقل مراتب النجاة ثم كلما ازداد يقينا واكتشافا ازداد حيوة قوة واستقرارا حتى
يلتذ بلذات النعيم الاخروي على وجه الكمال كانسان تام الاعضاء صحيح المزاج
قوي القوى الادراكية واما فاقد اصل الايمان والعمل راسا فهو بمنزلة انسان
مقطوع الاعضاء والاطراف الذي لا استقرار لحيوة الجسمانية فكما ان
هذا حاله في الدنيا يقال انه متوسط بين الحيوة والموت في الدنيا فكذلك الروح
التي ليست لها معرفة حقيقية ولا اعتقاد حق حالها في الاخرة انها لا يموت فيها

بكي

95

ولا يحيى فقد ظهر ان الله تعالى لسابق قضائه الازلي نظم ترتيب العالم الاخروي
على وفق نظامه للعالم الدنيوي فكما ان بعض الناس بحسب الحالة الدنياوية سعيد
وبعضهم شقي فهكذا في الاخرة بعضهم سعداء اخيار وبعضهم اشقياء اشرار
كل ذلك يدل على علمه بوجه النظام الاوفق وقدرته على ايجاد كل مرتبة من الوجود واعطائه
لكل شخص ما هو اللايق وكما ان السعادة قسمان دنيوية واخروية والدنيوية
قسمان داخلية كالصحة والسلامة وخارجية كترتب اسباب المعاش وحصول ما
يحتاج اليه من المال والجاه والاخروية ايضا قسمان علمية كالمعارف والحقايق
وعملية كالطاعات والخيرات فكذلك يتعدد اقسام الشقاوة بازائها لكن
السعادة والشقاوة بحسب العلم والجهل ذاتيان ازلا وابدا مخلدتان دايما
وسرمدا واما بحسب الاعمال الحسنة والسيئة فيترتب عليها المكافاة والمجازاة و
يتقدر بحسبها المثوبات والعقوبات كقوله تعالى جزاء بما كانوا يكسبون
فلا يكون هذه الشقاوة مخلدة الا ما شاء الله ويتركب بعضها مع بعض وينفرد
الا ان اكثر السيئات واكبرها يتبع الجهل المركب واغلب الحسنات واعظمها يتبع
العلم ولهذا قد وقعت الاشارة الى قسمة الخلق بالسعادة والشقاوة بحسب
العلم والجهل المعبر عنهما بالتذكر والتجنب الى من يخشى بسبب تذكره الامور العاقبة والى

فمن تجنب لجهله وغفلته عنها وخيبت وخامة عاقبة الموصوف بشقاوة الجهل بانّه
وجه خيبت عبر عنه بصيغة التفضيل المشعر بان شقاوة الجهل اعظم من شقاوة
المعاصى البدنية واوعد عليه بصلى النار الكبرى المعنوية التى ايلامها اشد
مراتب الايلام ثم اخبر بانه لا رتبة له فى الوجود لكونه كساير الاشياء الضعيفة
القوام والوجود كالهيولى والزمان والحركة التى لا قوام لها فى نفسها الا بامر
خارج عن ذاتها كالمحل وغيره وذلك لان قوام الدار الاخرة بالمعارف فمن لا معرفة
له لا حيوة له ولا موت ايضا لان الروح الانسانية الناطقة لا تفسد بالكلية كما
برهن عليه فلها عند قصورها عن درجة التمام حالة متوسطة بين الحيوة المستقرة
والوجود الاستقلال وبين الموت والعدم المحض وانما اهمل بيان عاقبة الموصوف
بسعادة العلم لعدم امكان تفهيم الناس كيفية ما وعد للعرفاء الالهيين واعد
لهم مما لا عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر فبعد ذلك وقعت
الاشارة منه تعالى الى قسمة الناس بالسعادة والشقاوة بحسب العمل كما
نوضح ان شاء الله سبحانه **التسبيح الخامس** فى الاشارة الى اختلاف
الخلق بحسب السعادة والشقاوة العمليين فى الاخرة **قوله تعالى** قد افلح
من تزكى وذكر اسم ربه فصلى بل تؤثرون الحيوة الدنيا. تزكى اى تطهر

الزكى



العليا واللباب الاصفى ولهذا جعل الله المخلوقات العالية والسافلة كلها
مسخرة له مطيعة اياه كما قال سبحانه وسخر لكم الليل والنهار والشمس والقمر و
النجوم مسخرات بامره ان فى ذلك لايات لقوم يعقلون وما ذرا لكم فى
الارض مختلفا الوانه ان فى ذلك لاية لقوم يذكرون وهو الذى سخر البحر لتاكلوا
منه لحما طريا وتستخرجوا منه حلية تلبسونها فاشار فى هذه الايات الى تسخير لنا
الكواكب والحيوانات والنبات والجماد ثم اجمل وقال ايضا وسخر لكم ما فى السموات
وما فى الارض وكذا قوله وسخر لكم ما فى الارض جميعا **حكمة اخرى** جعل الله
الارض بقوة قبولها الاثار بمنزلة خميرة يتهيا بها خلقة المكونات والغرض الاصلى
منها خلقة الانسان خليفة الرحمن وخلق من فضالته ساير الاكوان لا من
لحاجة الادمى اليها ولئلا يهمل كل عنصر حقه ولا يمنع عن القابل ما يستحقه فبعث الله
خليفته من الارض الحجرة بثلث نفخات فبالنفخة الاولى حصل لها قوة النمو والزيادة
فى المقدار من جهة جذب الغذاء وصرفها فى الجوانب والاقطار بمنزلة من
ينفخ فى زق فيزداد فى مقداره وبالنفخة الثانية يتولد قوة الحس والحركة كمن
ينفخ بالكير فى فحم يتجمر بعد ان يتسخن وبالنفخة الثالثة يتولد فيه قوة الفكر والمعرفة و
تصور المعقولات بالنور العقلى كمن ينفخ فى جمر تشتعل وتضئ جوانبه فالانسان

بحسب هذه النفخات الثلث بمنزلة نايم في نوم شديد يتحرك قليلاً بالاولى وينتبه بالثانية
نايما متحيراً ويستيقظ بالثالثة قائماً مستوياً من رقدة الطبيعة ونوم الغفلة عارفاً
مقاييس الامور ومحاسبات الاشياء بالفكر والروية ويسترجع الاعمال الماضية
بالحفظ والذكر وينتظر الاحوال الآتية بالحدس والفهم ويعرف خواص الاشياء
واصولها وحدودها ورسومها وعللها ومباديها وغاياتها بقوة الحكمة و
البرهان وينكشف ايضاً مقادير كل عمل وانحاء وجود كل ماهية وحقيقة كل
ذي حق وعوالمه ونشاته بالقدرة التامة الباطنية وهكذا الى ان يصل بالنور
الشارق والوميض البارق الى عالم الربوبية فيرى فيها من العجايب ما يكل
عن وصفه الالسن ويصم عن سماعه الاذان فيا حبيبي يجب عليك ان تعلم
هذه الجملة وتوقن بان العالم بمنزلة شجرة ثمرتها الانسان وهو كشجرة ثمرتها النفس
الناطقة والعقل المستفاد والعقل كشجرة ثمرتها لقاء الله تعالى وهو غاية
الغايات ومنتهى الاشواق والرغبات **الفصل السادس** في بيان اصل
السعادة واصل الشقاوة الحقيقيتين واعلم ان الناظر في احوال بدن الانسان
وصفات مزاجه ولونه وحركات اطرافه يمكن له ان يستنبط منها بصناعة
الطب الجسماني صحته وسعادته او سقمه وشقاوته العاجلتين كذلك الناظر

يعني البرق بمعنى مضاء وبيضاء اي لمع لمعاناً خفيفاً صح

في احوال



في احوال النفس وصفاتها وملكاتها واخلاقها النفسانية يمكن له ان يستنبط منها
بصناعة الطب الروحاني صحتها وسعادتها او سقمها وشقاوتها الآجلتين ثم
اعلم ان الله خلق الناس بحسب احوالهم الظاهرة وصورهم المحسوسة في
احسن الصور واجمل الاحوال كما قال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم فله
قابلية الوصول الى الكمال الاتم لحسن استعداده لان البدن جوهر قابل لحلول آثار
استعداد النفس لكمالها اللائق بها وارتقائها الى عالم الآخرة عند الله كالدابة
المركوب عليها لاجل الوصول الى منزل مرغوب اليه او وطن اصلي والا فمجرد الركوب
عليها او رعيها تعب وخدمة كما اشير اليه بقوله تعالى ان الانسان لفي خسر
الا الذين امنوا وعملوا الصالحات الاية فليست الصورة الظاهرة مناط السعادة
الحقيقية لزوالها وتغيرها فالسعيد الحقيقي من كان سيرتها النفسانية كصورتها الجسمانية
على احسن هيئة واكملها واجمل كسوة واشرفها والشقي الحقيقي من كانت صورته
الباطنة قبيحة لاجل قبايح الاعمال ورذايل الاخلاق والنفس التي لا سعادة
لها ولا شقاوة كبهيمة معطلة لا يستحق الثواب ولا العقاب الا ان رحمة الله
وسعت كل شيء فمجرد الشيئية والامكان مصحح للقبول مرتبة من الرحمة ان
لم يمنع منها مانع مضاد مناف لها فاذا انضم اليه الاستحقاق بفعل الحسنات

يوجب الفوز بالدرجات كما قال سبحانه رحمتي وسعت كل شيء وسأكتبها للذين يتقون
الا ان اصل كل سعادة حقيقية هو العلم واليقين ومادة كل شقاوة هي الشك والجهل
دضرب وهو المضاد للمعرفة المشفوع بالانكار والعناد رذيلة يوجب العذاب الابدي
والشقاء السرمدي والنفوس الساذجة من النقوش بمنزلة صحيفة قرطاس خالية عن
الكتابة بحيث اذا انتقشت بالعلوم المعقولة والحكمة العملية صلحت لان تكون خزينة
اسرار الملك واذا انتقشت هي بعينها بالمزخرفات الواهية والكلمات المعطلة الباطلة
او الكاذبة لم يصلح الا لان تحرق بالنار فاصل الثواب والعقاب الحقيقيين ناشئ
من العلم والجهل وذلك لان ثمرات الاعمال ونتايج الافعال اما ان يكون في
هذا العالم او في الدار الاخرة فالاولى كاجور ارباب الصنايع والحرف والمكاسب
وهي من باب الدراهم والدنانير او القبول والتقرب للملوك والسلاطين التي
فيها راحة الابدان والثانية كجزاء الاعمال الصالحة من العبادات والاذكار و
القيام والصيام والزكوة والطواف فانها يكون من الامور الاخروية التي
فيها روح الارواح وريحانها وجنات النعيم وكما ان الانسان يستغني بالقنية
المالية والنقود الراجحة عن تعب المكاسب ومشقة الصنايع والحرف فكذلك بالقنية
العلمية الحقيقية يستغني العالم الرباني عن مشقة النوافل والخيرات المطنونة فان العلوم

غاية

98

غاية كل عمل وحركة وثمرة كل طاعة وعبادة واعبد ربك حتى يأتيك اليقين لان
حاصل ساير العبادات والطاعات تصفية مرات القلب عن غشاوة الكدورات
النفسانية ليستعد بذلك للانتقاش بصورة المطلوب واما غاية العلوم الالهية
والمعارف اليقينية الغير الالية فحصولها انفسها وما وقع في الاثار ان من
فعل حسنة فكتب له اجر ومحيت عنه سيئة ورفعت له درجة معناه كما قال
بعضهم من سمع كلمة وفهم معناها حصلت له معرفة وزالت عنه جهالة وارتفعت
منزلتها بازاء هذا القدر من العلم لان العلم هو بذاته شرف وكمال والجهل بذاته
افة وزوال وهكذا كلما ازداد الانسان يقينا ازداد منزلة في الملكوت

**الفصل السابع** في ماهية الموت الموت يقابل الحيوة مقابلة العدم و
الملكة ثم لما تبين ان الحيوة على وجهين جسمانية وهي مبداء الاحساس و
التحريك الارادي ونفسانية وهي منشأ الحكمة واليقين فكذا الموت يكون على
وجهين احدهما الجسماني وهو عدم مبدا الحس والحركة والارادة والثاني هلاك
منشأ الحكمة واليقين وكما ان الحيوة قد يكون بالعرض وبحسب التبعية لا بالذات
كحيوة الشعر والظفر فان حركاتها بتبعية الاعضاء الحساسة المجاورة لها
فكذلك الحيوة النفسانية قد يكون بالعرض وبحسب التبعية لا بالذات كما في تبع

احدٍ عالمًا بالتقليد في العقايد الحقة او تشبه به في سيرة صالحة او يسمع من الكلمات
الحقة من غير ان يقف على مغزاها او يستبصر معناها فهو من حيث ذلك ليس ذا حيوة
اخروية وذا ايمان حقيقي يقوم بنفسه عند الحق لان العلم التقليدي ليس بعلم يقيني
حاصل من البصيرة الباطنية ولهذا يقبل التحول الا انه نوع متابعة وتشبه باهل
الحيوة ومن تشبه بقوم فهو منهم فيكون محشورًا معهم ولا يذهبن عليك ان الانبياء
صلوات الله عليهم كان سماعهم الوحي من الملائكة عليهم السلام من جهة التقليد
هيهات فان التقليد ليس معرفة سواء المقلد له بشرًا او ملكًا والانبياء عرفاء بالله
واياته وملكوته وكتبه ورسله واليوم الاخر انما ذلك مشاهدة قلبية ومكالمة باطنية
بحسب الاستبصار واليقين لا بمجرد التقليد والتخمين كما ان النطفة او المادة
الجنينية تحولت انفصالها في الحيوة الجسمانية الى مرتبة الطفولية وكذا مرتبة الطفولية
تحولت الى مرتبة اخرى فهي ما حتى بلغت الغاية في الحيوة الجسمانية والنشو البدني
فوقفت عندها ولم تتحول الى حيوانية اخرى في هذا العالم الا ان لها ان ينهج منهجًا اخر
ويسلك مسلكًا غير هذا الذهاب الطبيعي الجسماني فكذلك الانسان اذا شرع في
ادراك الاوليات والبديهيات فيكون ذلك اول سفره الى عالم الملكوت وحيوته
النفسانية بحسب هذه المرتبة بازاء الحيوة الجسمانية التي للاجنة في بطون امهاتهم

ذا

فيكون قابلة للتحول النقص درجتها ويكون في كل تحول فساد ونسخ للحيوة السابقة وهكذا
الحال في التحول والانتقال من كل تقليد الى تقليد آخر الى ان بلغت قوته في قبول
الحيوة النفسانية الى درجة البصيرة الباطنية فحصلت له روح الحيوة التامة القلبية التي
هي مبدا العلم الغيبي والقدرة التامة الاخروية التي يحضر صورة الاعيان متى شاء
واراد في عالم الجنان كما قد قال تعالى ولهم فيها ما يدعون وقال ايضا فيها ما تشتهي
الانفس وتلذ الاعين وهم فيها خالدون فخلص من الموت وبطل منه التحول
دنيا الى دنيا وارتفع منه النسخ الذي هو موت المقلدين كما ورد في الحديث النبوي
انه اذا صار اهل الجنة الى الجنة واهل النار الى النار وهم في حال العذاب يجا بالموت
على صورة كبش املح فيوضع بين الجنة والنار فيضجعه الروح الامين ويأتي يحيى
على نبينا واله وعليه السلام وبيده الشفرة فيذبحه ويقال لساكني الجنة والنار
خلود بلا موت وفيه اشارة الى ان في العالم النفساني المتوسط بين الحيوة البدنية
والعقلية المحضة يجاء بصورة البهيمة البدنية بها يكون موت النفس وتقطع مادتها وحسم
افاتها وذبح قوتها بالعرفان يكون الحيوة العقلية للنفس والروح الامين هو مخرج
النفوس من القوة الى الفعل بافاضة الحيوة العلمية عليها ويحيى كناية عن القوة العقلية من
الانسان التي يصير عقلًا بالفعل بتاييد الملك المقدس المفيض للحقايق باذن الله

فاذا ارتفع الجهل من النفس ارتفع الموت الابدى وحصل البقاء الدايم والحيوة الابدية
وقامت القيامة ولهذا قال رسول الله صلى الله عليه واله انا والساعة كهاتين
ودعى صلى الله عليه واله بانه رسول اخر الزمان يعنى زمانه اخر زمان الحيوة الجسمانية
واول ظهور الحيوة النفسانية للارواح الانسية من غير تبدل وتنسخ كما فى ساير الازمنة
والقرون السابقة والامم الماضية **الفصل الثامن** فى معنى المغفرة و
تحققها من فضل الله تعالى كما وعدها عباده وبشرهم بها وذلك معلوم من سوابق
رحمته واحسانه فى حق الانسان وغفرانه لذنوبه السابقة الخلقية وتطهيره اياه
من دنس ارجاسه الطبيعية وانجاسه الهيولوية اولا ترى كيف اخرج الجنين من مضيق
بطن امه الى فضاء عالم الدنيا وغفر ذنوبه التى اقترفها وسيئاتها التى اجترحها
عند كونه نطفة ومضغة وعلقة وجنينا من تلطخه بالانجاس وتغذيه بجرام دم الحيض
واخلاده فى ارض الرحم بصحبة الظلمات وطهره عن دنس الانجاس والاخباث وعوضه
عن دم الحيض بلبن خالص سائغ شرابه لان يتغذى به ويتقوى بدنه فيسرح فى
سعة العالم كيف يريد ويشاء فخرج من ذنوبه السابقة يوم ولدته امه وكذلك
اذا بلغ درجة العلم والايمان وخرج من نوم الجهالة ورقدة الطبيعة غفر الله له ما
تقدم من ذنوب الجهالة والظلمة وسيئات العمى والحرمان وطهره عن دنس جرايم

الاجرام

الاجرام وشهوات النفس والهوى وعوض له عن الاغذية الجسمانية والوان الطعوم بالاغذية
النفسانية التى هى فنون المعارف واقسام العلوم **كشف وتحقيق** ان قابض
روح الارض وهى النفس النباتية التى هى كلمة فعالة وقوة من قوى ملائكة موكلة على
اديم الارض شانها احالة الارض فتسلخ عنها الصورة الارضية ليعوض عنها باحسن
صورة واجل كسوة فيغفر لها ما تقدم من ذنبها ويخرجها عن تسفلها وبعدها عن عالم
الرحمة وكذلك قابض روح النبات ومتوفيه ورافعه الى سماء الحيوانية هى
النفس المختصة بالحيوان وهى من اعوان الملائكة الموكلة باذن الله لهذا الفعل
باستخدام القوى الحساسة والمحركة وكذلك قابض روح الحيوان ومتوفيه ورافعه
الى سماء الدرجة الانسانية هى النفس المختصة بالانسان وهى كلمة الله المسمى بالروح
القدسى الذى شانه اخراج النفوس من القوة الهيولانية الى العقل المستفاد بامر الله
وايصالها الى [illegible] الى جوار الله وعالم الملكوت الاخروى ففى هذه التحويلات كانت
كل [illegible] اشرف من سابقها ولم يكن للمنتقل من الحالة السابقة الى الحالة اللاحقة
حسرة وندا[illegible] على زوال النشاة الاولى بل ان كانت ففى امر اخر فهكذا ينبغى
ان يتو[illegible] الاخروية للنفوس المرتقية اليها بالعلم والمعرفة **تاييد فرقانى**
اعلم انه قد وقع فى القرآن الحكيم نسبة التوفى للنفوس تارة الى الله تعالى كقوله الله

يتوفى الانفس حين موتها فيدل على ان المتوفى هو الله وكقوله الذي خلق الموت
والحيوة وكقوله ربي الذي يحيي ويميت وكقوله كيف تكفرون بالله وكنتم امواتا
فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم وتارة نسب التوفي الى ملك الموت كما في قوله قل يتوفاكم
ملك الموت الذي وكل بكم وتارة نسب الى رسل الله كما في قوله حتى اذا جاء احدكم
الموت توفته رسلنا وذكر بعض المفسرين في وجه الموافقة بين هذه الايات
ان المتوفي في الحقيقة هو الله الا انه تعالى فوض في عالم الشهادة كل نوع من انواع
الاعمال الى ملك من الملائكة ففوض قبض الارواح الى ملك الموت وهو رئيس وتحته
اتباع وخدم فاضيف التوفي في اية الى الله وهو الا[illegible] الحقيقية وفي اية الى
ملك الموت لانه رئيس في هذا العمل والى ساير الملائكة لانهم هم الاتباع لملك الموت
والله اعلم بالصواب انتهى كلامه تاويل قدس سره اعلم ان الانسان نشاة جامعة
فذ بنى وجود هذا المسجد الجامع من اصول اربعة لكل منها جنود و[illegible] لعـ
تفصيلها الا الله والغاية الحقيقية في بناء هذا المسجد الجامع ا[illegible]
فيه افراد الانواع اقامة الصلوة بخطابة خطيب العقل [illegible] بها دة
ان لا اله الا الله ودلالته بوجوده الجمعي المتوحد في مرتبة روحه البسيطة الاجمالية على
وحدانية الحق سبحانه وامتثال خلايق قواه الادراكية والتحريكية امره واستماعها

نداءه



حكاية عن اللعين فبعزتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين وقوله فبما اغويتني
لاقعدن لهم صراطك المستقيم والقوة الفكرية الانسانية في الابتداء كشعلة مكونة
لها نور الالهام وظلمة الوسواس لان تكوين النفس من مواد هذا العالم وادخنة العناصر
اصابها نور افاضة الحق كما ورد عن النبي صلى الله عليه وآله ان الله خلق الخلق في
ظلمة ثم رش عليهم من نوره الحديث فهذه النفوس في اول خلقتها ممتزج من النور
والظلمة ففيها الالهام والوسوسة والهداية والغواية فالحكم للعاقبة في كل احد فمن
غلب عليه الشيطنة من الحيلة والمكر والتمرد عن طاعة الله وطلب الانانية والافتخار و
زال عنه السكينة والطمانينة وانقطع عن قلبه الهام الملائكة وافاضة الحق عليه بالعلوم
الحقة الايمانية فهو من حزب الشيطان فيكون ماله الى دار البوار ومنزل الاشرار ومن غلب
عليه طلب المعرفة وطهارة نفسه عن خبايث الصفات الرذيلة والشرور النفسانية طلب
الشهوات والمعاصي والسفسطة في العقايد والوسواس في العبادات والحيلة في المعاملات
ونور قلبه بالايمان بالله واليوم الاخر فهو من اولياء الله اولئك حزب الله الا ان حزب
الله هم الغالبون فاما من طغى واثر الحيوة الدنيا فان الجحيم هي الماوى واما من خاف
مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى واعلم ان تطرق الوسوسة
في النفس انما يكون لاجل سقوطها عن فطرتها الاصلية ومقامها الفطري لتطرق الامر

الى البدن بالاعتدال لاجل انحراف مزاجه عن صوب الاعتدال من صحت طبيعته صحت
شريعته **الفصل الثامن** في ان الهام الملك ووسوسة الشيطان يقع في
النفوس على وجوه وعلامات اربعة **احدها** كالعلم واليقين الحاصلين من جانب
يمين النفس اعني القوة العاقلة في مقابلة الهوى والشهوة الحاصلين من جانب
شمالها اعني القوة الوهمية **وثانيها** ان صورة العالم الانسانى المطابقة لصورة هذا
العالم هي بمنزلة عقبة بين وسوسة الشيطان والهام الملك فانك مهما نظرت الى
ايات الافاق والانفس على سبيل الاشتباه والغفلة والاعراض عنها كما وقع للعوام
والمقلدين والمجادلين نشات لك منها الشبهة والوسواس في الواهمة والمتخيلة
وهي على الجانب الايسر من القوة النطقية كما في قوله تعالى وكاين من اية في السموات و
والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون وفي الحديث ويل لمن تلى هذه الاية و
الى قوله سبحانه ان في خلق السموات والارض الاية ثم مسح بها سبلته واذا
نظرت الى تلك الايات على سبيل النظام والاحكام زالت عنك الشكوك
والاوهام وحصلت لك المعرفة والحكمة في القوة العاقلة وهي على الجانب الايمن منها
فالايات المحكمات بمنزلة الملائكة المقدسة من العقول والنفوس الكلية لانها
هي مبادي العلوم اليقينية والمتشابهات الوهميات بمنزلة الشياطين والنفوس





الوهمانية لانها مبادي المقدمات السفسطية **وثالثها** متابعة اهل الجحود والانكار و
اهل التعطيل والتشبيه والكفار في مقابلة طاعة الرسول المختار والائمة الاطهار و
الحكماء الاخيار عليهم السلام والرضوان من الله الملك الجبار فكل من سلك سبيل الضلال
فهو بمنزلة الشياطين ومن اتبع الهوى فقد تابع الشيطان اللعين ومن سلك
سبيل الهداية فهو من جملة اهل الله وذوي الالهامات الحقة من الانبياء والاولياء الذين
درجتهم درجة الملائكة المقربين المهيمين والملهمين للكتاب والحكمة فاولئك
حزب الله والفرقة الاخرى حزب الشيطان **ورابعها** ان الملائكة الروحانية
التي هي سكان عالم الملكوت السماوي في مقابلة الابالسة المطرودة عن باب الله
المحجوبة عن جناب الله الممنوعة عن ولوج السموات المحبوسة في الظلمات فمن كان علومه
وادراكاته في الموضوعات العالية والاعيان الشريفة كالايمان بالله وملائكته العقلية
كتبه السماوية ورسله واليوم الاخر والبعث وقيام الساعة ومثول [illegible] بين
يدي الله وحضور الملائكة والنبيين والشهداء والصالحين فقد شابه الملائكة
وجنود الرحمن ومن كان علومه وادراكاته من باب الحيل والخديعة والسفسطة والنكر
في الامور الدنياوية ولم يخرج فهمه من دار المحسوسات فقد شابه الشياطين المحبوسة
في طبقات الجحيم المحرومة في الدنيا عن الارتقاء الى ملكوت السماء المحجوبة في الاخرة

عن دار النعيم فهو محشور معهم حاضر في زمرتهم واعلم ان طبقة من الجن وضربا من
مردة الشياطين المنسلخة عن الفطرة حيث سقطت درجتهم عن درجة الملكوتيين لا
اقتدار لهم على فعل الضرر على احد من اهل السلوك لانهم صم بكم عمي مقيدون في
السلاسل والاغلال معذبون بنار الجحيم والعذاب والنكال الاليم وارد كشفي
قد انكشف ان اصل الضلال والعمى والجهل من الشيطان واصل الهدى والبصيرة
واليقين من الملك واسم ابليس كاسم شجرة خبيثة والشياطين بمنزلة اغصان
هذه الشجرة الملعونة واوراقها وثمارها هي الافكار الجزئية المتعلقة بالشهوات العاجلة
الحيوانية واللذات الدنياوية واشير اليه في قوله تعالى انها شجرة تخرج في اصل الجحيم
طلعها كانه رؤس الشياطين فانهم لاكلون منها فمالئون منها البطون واسم
الملك والعقل كاسم شجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء توتي اكلها كل
حين باذن ربها كما اشير اليه في القران وثمارها الحاصلة منها هي العلوم الكلية
والمعارف الالهية وهي ايضا شجرة طوبى التي غرسها بيد الرحمن وهي ايضا شجرة
مباركة لا شرقية ولا غربية لتجردها عن شرق العالم وغربه وعدم اختصاصها بمكان
او زمان فلا يوجد في جانب دون جانب كما لا يوجد في وقت دون وقت

**الفصل التاسع** في وجه الحكمة في خلق الشياطين ان الانسان كما

ينتفع



ينتفع من الهام الملك ينتفع من وسوسة الشيطان بوجه فان وجودها من الله
لامحالة لحكمة ومصلحة والالم يوجد لاستحالة العبث والتعطيل عليه تعالى فان اتباع
الشياطين كلهم تبعة الوهم والخيال ع لو لم يكن اوهام المعطلين وخيالات
المتفلسفين والدهريين وساير اولياء الطاغوت ومراتب جربزتهم وفنون
اعوجاجاتهم لما انبعث اولياء الله في تحقيق الحقايق وتعليم العلوم وطلب البراهين
بان التوحيد وعلة الحدوث للعالم بالكشف واليقين وغير ذلك وكذا في الاخلاق
والاعمال مثلا لو لم يكن اغتياب المغتابين وتجسس المتجسسين لعيوب الناس لم يتجنب
كل الاجتناب من العيوب الخفية التي لا يراها احباؤه وانما يظهر له بثبوتها من بدو مقال
اعدائه وتجسسهم عيوبه واظهارهم اياها فكم من عدو خبيث الذات انتفع
الانسان من عداوته اكثر مما انتفع من محبة صديقه فان المحبة مما يورث الجهل
بعيوب المحبوب والعمى والصمم عن معاينة معايبه وسماع مثالبه كما قيل وعين
الرضا عن كل عيب كليلة * وعين العداوة تبدي المساويا * فظهر ان لوجود الاعمال
الشيطانية منافع عظيمة للناس ومن فوايد الالام والمحنة التي يصل الى العبد من اهل
الظلم والفسق انه يوجب له سرعة الرجوع الى الله وترك الاخلاد الى الارض والانحياز
عن اهل الدنيا وطلب اهل الاخرة لما يرى من ابناء الزمان ويصل اليه بسببهم من

المحن والالام الشديدة ما يزعجه عن الخلق ويملّه عن الدنيا وطلب اهل الاخرة بنيها ويقطع طمعه
عنهم فرارًا الى الله من مسبب الاسباب ومسهل الامور امتثالاً لقوله تعالى ففروا الى الله كما في المثنوي
اين جهان خلق با تو در جهان ٭ گر بدانی گنج زر باشد نهان ٭ خلق را با تو
چنان بدخو کنند ٭ تا ترا ناچار رو آن سو کنند **الفصل العاشر** في ذكر
المحصول عن هذه الفصول قد ذكر فيما سبق من الاقوال احوال مبادي الافعال وبيان
النفس الانسانية وكيفية استكمالها واستبصارها بمشاهدة المفردات سوى الاصول
حسبما ذكره في الفصول والآن ينبغي لك اذا تفحصت والتمست عن مبدأ نشو الانسان
ومراتب ترقياته واستكمالاته ان تتفحص وتلتمس عن غاية كونه وصنعه ومراتبها فان
المبدا وان كان واحدًا والغاية واحدة لكن لكل منهما مراتب ودرجات وكان
للمبداء مراتب ودرجات تكون كلها في عداد المبدا فللغاية ايضًا مراتب ودرجات
تكون كلها في عداد الغاية وقد علم في الباب الثاني والثالث ان الانسان ذو وجهين
ذو نشأتين احدهما وجه جسماني متغير قابل للفناء والاخر وجه نفساني منير ثابت دائم ابدًا
عليه الفياضة حي بحيوة ربه الباقي كما في قوله تعالى كل من عليها فان ويبقى وجه ربك
ذي الجلال والاكرام والوجه الجسماني انما حيوته وبقاؤه بالوجه النفساني ومنه يصل المدد
والفيض الى هذا ولو انقطع خيره منه لحظة لخرب سريعًا وانهدم بناؤه وتعطلت الآلة

ونفحت



ونفحت صورته فانت اذا طلبت مبدأ الانسان وفتشت عنه فعليك ان تطلب و
تفتش عن مبدأ جوهرته جميعًا الجسماني والروحاني فمبادي الجوهر الجسماني منه مرتبة الجسم
المطلق والهيولى الاولى التي لا نعت لها في ذاتها ولا حلية ولا صورة سوى الامتداد
والانبساط في الابعاد وهو مناط القوة والجهل والفقد والغيبة عن الاجتماع و
الحضور والبعد عن الوحدة والاقتران في الوجود وذلك لغيبة كل جزء عن غيره وتباعد
الاطراف [illegible] بعضها عن بعض فيفقد المجموع عن المجموع لانه عين الاجزاء
ثم الجسم الطبيعي وله صورة طبيعية هي مبداء الكيفيات الفعلية والانفعالية كالجواهر المعدنية
ثم الجسم النباتي الذي له صورة تنبعث منها الحركة في النماء وطلب الغذاء كالنطفة
التي حصلت فيها قوة الجذب والنشو لصيرورتها كالمضغة ثم الجسد الحيواني
الذي صورته مبدأ الحس والحركة الاختيارية كالطفل ثم البدن الانساني الذي له قوة
التمييز بين الضار والنافع والخير والشر فهذه خمسة مباد جسمانية للانسان بحسب
هويته ونشأته الجسمانية واما المراتب التي له بحسب هويته الروحانية فعلى هذا الاعتبار
عند اهل البصيرة فان اول مباديه النفسانية هو كمال النفس وقت اتصالها بالجسم
المفرد الذي لا نعت لها فيه سوى صفة الجسمية ويكون اسمها ح الطبيعة ثم كمالها عند
كونها في الجسم المركب واسمها القوة المزاجية عند ذلك ثم كونها في درجة الاجسام

النباتية واستهاج النفس النامية ثم كصيرورتها نفساً حيوانية كما في سن الطفولية
والصبى للانسان ثم نفساً انسانية كما في مرتبة البلوغ له فاذا صدرت عنه الافعال
والاعمال على وجه الروية والمصلحة تسمى بالعقل العملي والنفس الكاتبة واذا نظرت في
معرفة الاشياء وتاملت في المعالم العقلية تسمى بالعقل النظري والنفس الفاكرة واذا
حصلت لها قوة الحفظ والاسترجاع تسمى بالنفس الحافظة واذا حصلت لها قوة
استنباط الاصول واستكشاف الحقائق تسمى بالنفس الناطقة واذا اتصلت
بلقاء الله ومشاهدة الحقائق تسمى بروح القدس ثم اعلم ان التباين
هذين الامرين اعني الجسم والروح انما هو لاجل التركيب الاتحادي بينهما لانهما واحد
بالذات متعدد بتعدد الصفات والحيثيات فهما متحدان في الجوهرية متخالفان
بالقوة والفعل والنقص والكمال والظلمة والنور فالانسان في اول المراتب يكون
مادة مطلقة باعتبار وجسماً مطلقاً باعتبار وفي ثانية المراتب يكون نوعاً
من الجسم باعتبار وصورة نوعية باعتبار وفي ثالثة المراتب يسمى من حيث كونه
قابلا للجسم جسماً نباتياً ومن حيث كونه فاعلاً للافاعيل النباتية من النشو وازدياد
البدن وتوليد المثل نفساً نباتياً وفي المرتبة الرابعة من حيث كونه منفعلاً
عن المحسوسات منتقلاً في الاماكن المختلفة من جهة الارادة بدناً حيوانياً وباعتبار

كونه

كونه مستعملا للآلات الاحساس والتحريك بالارادة نفساً حيوانية وفي المرتبة الخامسة
يسمى بدنا انسانيا من جهة ونفساً انسانية من جهة وهكذا القياس في ساير المراتب في
المنازل الى ان يرتفع هذه الاثنينية الحاصلة لحقيقة من جهة نزولها وخروجها عن
عالم الوحدة الالهية والجمعية الاسمائية فان النقص والقصور منبع الكثرة و
الفتور الا ترى حركة [illegible] اذا قويت القوة اتصلت وانتظمت واذا ضعفت انفصلت
وتواترت ولا الشعلة [illegible]كت مادة فبليتها كيف تعددت صنوبرتها اذا ظ
لقصور قوتها الفاعلة للتشكيل لقلة المدد من الدهن فهكذا حال النفس الانسانية
وخروجها عن الحضرة الجمعية ووقوعها في عالم التفرقة فما لم ترجع الى ماويها الاصلي
لا يحصل الكمال والتمام الذي يحصل في الاخرة للسعداء الكاملين لم يحصل لها
احدية في عين الجمع فعند ذلك تصير النفس كلها السمع والبصر والقوى
والجوارح فيكون عين البدن لغاية قوتها ونورانيتها والبدن عين النفس لغاية
صفائه ولطافته واليه اشار من قال ؛ رق الزجاج ورقت الخمر ؛ فتشابها و
تشاكل الامر ؛ فكانه خمر ولا قدح ؛ وكانها قدح ولا خمر ؛ فعلم ان حال الانسان
في البداية هي بعينها حالها في النهاية كما قال الله سبحانه كما بداكم تعودون فريقا
هدى اي وصل الى الوحدة وفريقا حق عليهم الضلالة فبقوا في التفرقة والعذاب

ومن نظر بعين البصيرة والتحقيق راى ان الوحدة في كل شيء له حقيقة متحصلة هي
اصلية ابتدائية والكثرة فيه من العوارض اللاحقة فاذا حققت الحقائق وزالت
العوارض زالت الكثرة وانفسخت التفرقة الفرعية العارضة فكذا الانسان اذا
رجع الى حاق حقيقته وعاد الى اقليم وحدته التي كانت له بحسب الفطرة الاصلية
وخلص عن دار الاضداد ومنزل الاعداد وذلك باكتساب القوة والكمال و
والاتصال بالعقل الفعال المنزه عن العيوب والقشور الجسمانية وحذف عنه
القيود الهيولانية باذن من بيده ملكوت كل شيء ومنه البدو في الابتداء واليه
العود في الانتهاء وقد قيل النهاية هي الرجوع الى البداية **طلوع نور جمعي
من افق سر حكمي** اعلم ان صورة الجسم الطبيعي العنصري جماد بالقوة و
صورة المعدنيات جماد بالفعل نبات بالقوة وصورة النبات اي النفس
النباتية جوهر نام متغذ مولد للمثل بالفعل حيوان بالقوة وصورة الحيوان اي
نفسه جوهر حساس بالفعل انسان بالقوة ونفوس الصبيان حساسة بالفعل عاقلة
بالقوة ونفوس البالغين عاقلة بالفعل فلاسفة بالقوة والفلاسفة حكما بالفعل ملائكة
بالقوة فاذا فارقت اجسادهم صارت ملائكة بالفعل فاذا المعادن يستحيل الى
اجسام النبات واجسام النبات يستحيل الى اجسام الحيوان واشرف الحيوانات

الوجود من الصورة والعرض والتاثير من النفس ويؤيد ما ذكرنا قوله سبحانه تبارك اسم
ربك ذي الجلال والاكرام لان وصف الشيء بذلك يدل على انه عاقل الذات و
اعلم ان اليمين واليد والامر والقلم في قوله ايضا والسموات مطويات بيمينه
وقوله يد الله فوق ايديهم وقوله يد الله فوق ايديهم وقوله والسماء بنيناها بايد
وقوله وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر وقوله اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم
كلها عبارات عن هذا الملك المقدس الروحاني الذي هو يمين الله وواسطة
فيضه وقلم كتابة الحقائق على الواح النفوس وحجاب ذاته وسرادق غيبه
الذي ينتهي اليه سير السالكين الى الله تعالى فلهذا امر سيدهم وقايدهم بتسبيحه
وتمجيده الدالين على علو الحق ومجده فمن جملة الطرق الموصلة الى معرفة علوه و
رفعته في وجوده عن درجة الاجسام الاستدلال عليه بخلق الحيوان الذي هو اشرف
ما في العناصر والاركان بنوعين من البيان حسب تركب حقيقته من النفس و
البدن اما الاستدلال على علو ذاته وسمو صفاته عن درجة الاجرام بخلقه الحيوان
فهو الذي اشار اليه بقوله الذي خلق فسوى وذلك ان بدن كل حيوان مقدر
بمقدار معين وكمية خاصة يتعين له ويختص به لاجل صدور افعاله المختصة وحركاته
وانفعالاته الناشية عن قواه التحريكية والاحساسية فلا جرم قدر الباري تعالى

المحكمة لكل حيوان مقداراً من التجسم الصالح لصدور افعاله وآثاره الحيوانية وهذا
التقدير هو الخلق لان الخلق في اللغة هو التقدير وايضاً كل بدن حيواني مركب
من عناصر واجزاء بعضها حار خفيف وبعضها بارد ثقيل وبعضها رطب القبول
الهيئة والتشكيل وبعضها يابس لحفظ ما افيد من التقويم والتعديل ويجب ان يكون
لكل منها قدر معين ليقع بينهما التصالح والتقاوم حتى يتولد من كيفياتها المتفاعلة
المتقاومة المزاج المخصوص ولو زادت تلك الاجزاء او نقصت كان الحادث غير المزاج
الخاص به وهذا هو التسوية فعلم من ايجاده قدراً معيناً من افراد الجسم لابقائه بخلقه نوع
من الحيوان وقدراً معيناً آخر منها لابقائه بخلقه نوع آخر منه تساوي نسبته الى
جميع الاجسام وكل ما كان كذلك لا يكون جسماً ولا جسمانياً اما الاول
فلظهور انه لو كان جسماً لكان فرداً خاصاً منه له مقدار معين اذ العام لا وجود
له في الخارج وقد ثبت تساوي نسبته الى ساير الاجسام فيلزم الترجيح من غير مرجح
ولانه لو كان جسماً لامتنع كونه موجداً للجسم لامتناع تقدم بعض افراد طبيعة
واحدة على بعض واولويته منه حسبما تقرر في مقامه واما الثاني فلافتقاره الى
الجسم وقد نفيناه عنه وعلم من التسوية تصرفه في الاجسام كيف يشاء بالتركيب و
التفصيل والنضج والتحليل فلا يكون جسماً ولا جسمانياً واما الاستدلال بغير الحيوان

فهو



فهو قوله الذي قدر فهدى لان معناه انه سبحانه قدر لكل واحد من اعضاء الحيوان
واجزائه المخصوصة قوة مختصة بذلك العضو مصدراً لافاعليه ومبدأ لآثاره ومنافعه ومصالحه
مثل القوة الباصرة للعين والسامعة للاذن والهاضمة للمعدة والنفسانية للدماغ
والحيوانية للقلب والطبيعية للكبد فقدر لكل مزاج حيواني نوعاً من القوى وجعل كل
مركب مزاجه آلة لقوة نفسانية او طبيعية وهداها الى خصايص افاعيلها وخصوصيات
ما ينفعل عنها والهمها واوحى لها الى ما ينتفع منها فانظر الى النحل كيف اوحى الله
تعالى اليه في وضع بيوتها على هيئة المسدسات والى العنكبوت كيف هداها
الى وضع المشبكات لاقتناص ما يتقوت به من الذباب والبعوضة ومما يحكى
فيها ان الافعى اذا اتت عليها الف سنة عميت وقد الهمها الله ان مسح العين
بورق الرازيانج الغض يرد اليها البصر فربما كانت في برية بينها وبين الريف
مسيرة ايام فتطوي تلك المسافة على طولها وعلى عماها حتى تهجم في بعض
البساتين على شجرة الرازيانج لا تخطيها فتحك بها عينها وترجع باصرة باذن
الله وهدايات الحق والهاماته للحيوانات من الحقها وعجمها وبهايمها وطيورها وهوامها
الى ما لا يحد من مصالحها ولا يعد من حوايجها في اغذيتها وادويتها وفي ابواب
اوليها واخريها ودينها ودنياها باب واسع من معرفة الله لا يحيط به العقول والاوهام

الغض الطري وكذا الغضيض بخط [illegible]

[illegible]

بل ان لكل جسم طبيعي او فلكي مبدأً فاعليًا وجوهرًا انسانيا وصورة محركة طالبة
لفعل خاص يكون بصدوره منها على كمالها الخاص بها محصلة به كونها على اشرف
حالها مهتدية به الى ما يقربها الى بارئها وجاعلها ومتشبهة في افاضة الخير والمنفعة
على الغير بغايتها وفاعلها جلت عظمته وتقدست الهيته فايجاده بعلمه وحكمته
لكل جسم من الاجسام امرًا ملكوتيا وقوة باطنية يكون مقوم نوعه وحافظ كماله
خدمة لباريها وطاعة لربها وعبادة لمعبودها دليل واضح على علو ذاته عن
الملك والملكوت وسمو درجته عن الخلق والامر وبعد سمكه عن عالم السموات
والارضين وارتفاع حضرته عن جملة الاجسام والجسمانيين فسبحان ربي
الاعلى من العليين واعظم من عوالي القدسيين والكروبيين **التسبيح الثاني**
في الاستدلال على عنايته وحكمته وتنزيهه وتمجيده بوجود النبات
واحواله وانما قدم الاستدلال باحوال الحيوان على احوال النبات لان
الحيوان اشرف فكان اولى بالتقديم **قوله تعالى** الذي اخرج
المرعى فجعله غثاء احوى الغثاء بالضم الدرين اليبيس الذي يحمله السيل و
الاحوى الاسود فاحوى صفة لغثاء اي اخرج المرعى وانبت العشب فجعله
بعد طراوته وخضرته هشيما درينا اسود ويحتمل ان يكون احوى حالا من المرعى





اى انبته اسود لشدة الخضرة والري فجعله غثاء بعد حوته ووجه الاستدلال برهانان
الاول هو ان النبات جسم مؤلف من عناصر متضادة متداعية الى الانفكاك و
الافتراق الى اماكنها الطبيعية فلابد في اجتماعها في مكان واحد من قاهر مختار يجبرها على
الالتيام ويحفظها عن الافتراق وليس هو نفسها النباتية لان حدوثها مسبوق
بحدوث المزاج المسبوق بحدوث الاستحالات في كيفياتها المتضادة والحركات
لا يقع الا في زمان مسبوق بحالة اجتماعها فلو كان الجابر لها على الالتيام والحافظ
لها عن الافتراق هو النفس النباتي لزم تقدم الشيء على نفسه بمراتب ولا النفس حيوانية
لتقدم النبات على الحيوان طبعا فلو كان نفسه سببا لاجتماعها لزم الدور وهو محال
فثبت ان الموجد لاجزاء النبات والمتصرف فيها بالجمع والحفظ عن الافتراق و
الانفكاك موجود مقدس عن التركيب والامتزاج مرتفع عن عالم الاجسام والاحياز
وعن التخصص بالامكنة والجهات **النوع الثاني** الاستدلال باختلاف احوال النبات
ريعانه وطراوته اولا ويبسه وفنائه اخيرا فان المحيل له من حال الى حال والمتصرف فيه
من جهة الحدوث والزوال موجود باق متعال عن التجدد والانتقال اذ لو جاز فيه التحول
والتغير وكل متحول لابد فيه من محول يحوله من حال الى حال وهكذا انتقل الكلام اليه فلو لم ينته
السلسلة الى محول غير متحول والى مغير غير متغير يلزم الدور او التسلسل وكلاهما مستحيلان

فثبت وجود موجود مقدس عن التغير والزمان ومتعال عن التجسم والمكان اذ الزمان
والمكان متلازمان فان قال قايل لم لا يجوز ان يكون المؤثر في خلقة الحيوان و
توليد النبات شيء من طبايع الافلاك والكواكب بحسب الاوضاع والانوار لا الفاعل
المختار قلنا هذا مستحيل عند العقل لان المني الذي يتولد منه الحيوان والبذر الذي
يتكون منه النبات جسم متشابه في نفسه وبحسب وضعه عند الفلك وقبول انوار الكواكب
لكونه مع ساير اجزاء الارض والمركبات التي فيها وعليها كنقطة واحدة بالقياس
الى الجرم الاثيري البسيط المتشابه طبعا وتاثيرا فالجسم البسيط المتشابه اذا اثر في
جسم متشابه الذات متشابه النسبة الوضعية والاستعدادية تاثيرا متشابها
فيستحيل ان يتولد ويتكون منه احوال مختلفة واعضاء متباينة في الصورة و
والكيفية الا ترى اذا وضع احد شمعا مضيئا وكان ما يضيء منه خمسة اذرع
من جانب وجب ان يضيء بهذا المقدار من ساير الجوانب واما ان يضيء من احد الجوانب
خمسة اذرع ولا يضيء من الجانب الاخر الا نصف ذراع من غير حاجز ولا مانع ولا خلاف
في الجسم الذي حوله بالتخفيف وعدمه واللطافة والكثافة فهو غير معقول فثبت
ان مؤثرات الطبايع الجسمانية يجب ان يكون تاثيراتها متشابهة فلما راينا
ان تولدت من بعض اجزاء النطفة العظام ومن بعض آخر منها اعصاب وعضلات



وعروق ورباطات ورأينا ان تكونت من بعض اجزاء البذر الاوراق ومن بعضها الاغصان
والعيدان والقشور والثمار علمنا وتيقنا ان التاثير فيها ليس تاثير مؤثر يفعل
بالطبع والايجاب والاجبار بل تاثير مؤثر قادر يفعل بالعلم والاختيار حكيم يؤثر
بالجهات والحيثيات بحسب اقتضاء علمه بوجوه المنافع والخيرات وافاد حكمة
الداعية الى اخراج ما في عنايته وقضائه من المكونات الى القدر بحسب مصالح
الممكنات في المواد والاوقات فسبحان العليم القدير الذي حكمته افادت هذه
المكونات وقدرته اوجدت هذه المركبات ليعلم المتوقد الذكي انه مقدس عن
عالم الاجسام والجسمانيات متعالي المنزلة عن الامكنة والمكانيات **التسبيح الثالث**
في الاستدلال على تمجد ذاته وتنزه صفاته عن النقايص الامكانية فضلا
عن المثالب الجسمانية من جهة تقرير النبوات **قوله تعالى** سنقرئك فلا تنسى
الا ما شاء الله انه يعلم الجهر وما يخفى ونيسرك لليسرى فذكر ان نفعت
الذكرى اعلم ان هذا المطلوب يتوقف على معرفة مقاصد ثلثة اولها صفة
النبي عليه السلام في ذاته وجوهره والثاني كيفية تكميل الناقصين منه والثالث
اختلاف الناس في قبول هذا الكمال منه اما الاول فاعلم ان النبي من حيث هو نبي
انما تتحقق نبوته بكمال وشرف يتعلق بنفسه وروحه لا بقوة جسمية تتعلق ببدنه و

وكمال النفس يكون بوجهين احدهما توجهه الى الحق الذى يعبر عنه بالقوة النظرية وهو
ما يكون كمالا لها بحسب هويتها وذاتها وعند رجوعها الى بارئها وعودها الى عالمها
ونشاتها والثانى توجهه الى الخلق الذى يعبر عنه بالقوة العملية وهو ما يكون كمالا
لها بحسب نسبتها الى امور خارجة عنها بتاثيرها فيها وعدم انفعالها عما دونها و
بتكميلها وامدادها ونفعها فيما سواها وعدم قبول النقص والافة والشر من اضدادها
واعدائها فنفس النبى لكونه متوسطا بين الحق والخلق لابد وان يكون كاملا فى
هاتين القوتين جميعا وان كان الكمال الحقيقى والقرب من الحق تعالى يمكن ان يتحقق
بمجرد استكمال العقلية مع التوسط فى العملية كبعض اولياء الله المقربين واما الكاملين
فى العمل دون العلم فهم ليسوا من الكاملين فى الحقيقة بل لهم نوع نجاة وصلاح حال
فى الاخرة وليس لهم رتبة النبوة والكلام عندنا خلافا لجماعة من المتكلمين حيث
لم يشترطوا الا العلم بما يتعلق بالاحكام السياسية والجمعية والحكومات الفصلية
فى الخصومات وسائر ما يتعلق بحفظ الحيوة الدنياوية وذلك لذهولهم عن ان الغرض
الاصلى من بعثة الانبياء وانزال الكتب السماوية والصحف الملكوتية سياقة الخلق
الى جوار رحمة الله وجوده بتعليمهم طريق المعرفة ليتنور ذواتهم ويصير مناسبة
لعالم الاخرة ومجاورة البارى لا لمجرد حفظ حيوتهم الدنياوية مدة بل الدنيا مزرعة

الاخرة



للمعلول ان يثبت بالعلة فافاض من نوره وقوته على النفس وكذلك النفس لما امتلات
نورا وقوة وغيرها من الفضايل والخيرات لم يقدر على الوقوف على ذاتها العلم ان
تلك الفضايل التى اتاها العقل لشوقها الى الفعل فسلكت سفلا ولم يسلك علوا
اذ لم يقو على ذلك فافاضت من نورها وفضايلها على كل ما تحتها وملات هذا
العالم من نورها وبهائها وحسنها من صور الانواع وطبايع الحيوان والنبات والمعادن
والاسطقسات واما الطبيعة والصورة الحسية فهى ايضا فى غريزتها الفعل على ما دونها
والجود على ما تحتها بالناموس الالهى والسنة الربانية لكن الطبيعة لما كانت اخر
الجواهر الصورية وادناها فلم يقو على شئ غير الهيولى التى هى القابلة المحضة وشانها
امكان الاشياء واستعدادها وغير الحركة التى هى خروج الشئ من القوة الى الفعل
فالهيولى والحركة شانهما الحدوث والدثور والاخذ والترك والشروع والانتهاء والتجدد
والانقضاء فلاجرم سيخرب هذا العالم ويزول جميع ما فى الارض والسماء الى العدم
والفناء فتكون الطبيعة راجعة الى عالم النفس والنفس راجعة الى عالم العقل راجعا الى
الواحد القهار كما قال ونفخ فى الصور فصعق من فى السموات ومن فى الارض الا من شاء الله
ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون فاذا رجعت الاشياء الى مقارها الاصلية بعد
خروجها عن عالم الحركات والاستحالات والشرور والالام والاحزان بالموت و

والغشا او الفزع والصعق يعطف عليها الرحمة الالهية تارة اخرى بالحيوة التي لاموت فيها والبقاء الذي لا انقطاع لها ولهذا قال ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون وقال واشرقت الارض بنور ربها وتلك الارض الاخروية المقبوضة هي صورة ذات حيوة نسبتها الى هذه الارض التي نحن الان عليها نسبة السماء الى الارض وجميع ما في ذلك العالم صورة حيوانية ادراكية ليس لها موضوع او مادة لاحيوة لها كهيولى هذا العالم واجسادها التي يكون الحيوة عرضية لها عائدة عليها من النفس كذلك الماء والنار والهواء والشجر والجبال والابنية والبيوت كلها موجودة هناك بوجود صوري نفساني بلا مادة وحركة وقوة وامكان لان صورتها معلقة قائمة لا في مادة على انها ليست الا جزئية مشاهدة محسوسة بحواس غير داثرة ولا فانية لان كلها في موضوع النفس كانها قوة واحدة مع انها كثيرة الصور المرئية والاشكال العظام والمقادير الجسام وهذا من العجائب التي يسهل ادراكها والاذعان بوجودها لاولي البصائر وان صعب على غيرهم الاذعان الا من طريق السماع والتقليد وبالجملة قد انكشف ان لهذه الصور الحيوانية الهيولية من الماء والنار وغيرها صورة اخروية سترجع هذه وتحشر اليها باقية عنده حية بحيوتها النفسانية لما مر انه لا صورة الا ولها نفس وعقل قال الفيلسوف



المعلم في الميمر الثامن وصفة النار هي مثل صفة الارض ايضا وذلك ان النار انما هي كلمة ما في الهيولى وكذلك سائر الاشياء الشبيهة بها والنار لم يكن من تلقاء نفسها بلا فاعل ولا من احتكاك الاجسام كما ظن وليست الهيولى ايضا نارا بالقوة ولا هي تحدث صورة النار لكن في الهيولى كلمة فعالة تفعل صورة النار وصورة سائر الاشياء والهيولى قابلة لذلك الفعل والكلمة التي فيها هي النفس تقوى ان تصور فيها النار وسائر الصور وهذه النفس انما هي حيوة النار وكلمة فيها وكلتا هما شيء واحد اعني الحيوة والكلمة ولذلك قال افلاطن ان في كل جرم من الاجرام المبسوطة نفسا وهي الفاعلة لهذه النار الواقعة تحت الحس فان كان هذا هكذا قلنا ان الشيء الذي يفعل هذه النار انما هي حيوة نارية وهي النار الخفية فالنار اذن التي فوق هذه النار في العالم الاعلى هي احرى ان تكون نارا فان كانت نارا خفية فلا محالة انها حية بحيوة فحيوتها ارفع واشرف من حيوة هذه النار لان هذه النار انما هي صنم لتلك النار فقد بان وصح ان النار التي في العالم الاعلى هي حية وان تلك الحيوة هي القيمة بالحيوة على هذه النار وعلى هذه الصفة يكون الماء والهواء هناك اقوى فانهما هناك حيان كما هي في هذا العالم الا انهما في ذلك العالم اكثر حيوة لان تلك الحيوة هي التي تفيض على هذين

واللذين ههنا الحيوة انتهى وقال في الميزان العاشر ان لهذه الارض حيوة وان
كلمة فاعلة والدليل على ذلك صورها المختلفة فانها تنمو وتنبت الكلاء والجبال
والمعادن فانها نبات الارض وانما يكون هذه فيها لاجل الكلمة ذات النفس
التي فيها فانها هي التي تفعل فيها وتصور في داخل الارض هذه الصور وهذه الكلمة
هي صورة الارض التي تفعل في باطنها كما تفعل الطبيعة في باطن الشجرة فالكلمة
الفاعلة في باطن الارض الشبيهة بطبيعة الشجرة هي ذات نفس لانها لا يمكن
ان تكون ميتة وتفعل هذه الافاعيل العجيبة العظيمة في الارض فان كانت
حية فانها ذات نفس لا محالة فان كانت هذه الارض الحية التي هي صنم فبالحرى
ان تكون تلك الارض العقلية حية ايضا وان تكون هي الارض الاولى وتكون
هذه ارضا ثانية لتلك الارض شبيهة بها انتهى كلامه وقال الشيخ محيي الدين
الاعرابي في الباب الرابع عشر وثلثمائة من كتابه اعلم ان الحيوة في جميع الاجسام
حيوتان حيوة عن سبب وهي الحيوة التي نسبناها الى الارواح وحيوة اخرى
ذاتية للاجسام كلها كحيوة الارواح للارواح غير ان حيوة الارواح يظهر
لها في الاجسام بانتشار ضوءها فيها وظهور قواها وحيوة الاجسام الذاتية
ليست كذلك اذ ما خلقت مدبرة فحيوتها الذاتية تسبح ربها دايما لانها صفة

ذاتية